



# فهرست مندرجات

| صفحه | نویسنده             | موضوع                             |
|------|---------------------|-----------------------------------|
| ۱۰۸۱ | مهر                 | تبریک                             |
| ۱۰۸۲ | رودکی               | بهار                              |
| ۱۰۸۲ | فرخی                | »                                 |
| ۱۰۸۶ | ادیب صابر           | »                                 |
| ۱۰۸۶ | سروش                | »                                 |
| ۱۰۸۷ | آقای همائی          | »                                 |
| ۱۰۸۸ | » صورنگر            | »                                 |
| ۱۰۸۹ | » اقبال             | جامع منیمی نیشابور                |
| ۱۰۹۵ |                     | کلودت کلبرت                       |
| ۱۰۹۸ | آقای صورنگر         | درام (۳)                          |
| ۱۱۰۵ | » همائی             | نظم فارسی در قرن سیزدهم           |
| ۱۱۱۳ |                     | مطبوعات تازه                      |
| ۱۱۱۴ | آقای رحیم زاده صفوی | نفوذ ادبی ایران بر آسیا           |
| ۱۱۱۸ | چارلی جایلمن        | وقتی فقر بودم                     |
| ۱۱۲۱ | آقای نفیسی          | آثار گمشده بیهقی (۵)              |
| ۱۱۲۹ | » شهرزاد            | حرم خایفه هارون الرشید (حائمه)    |
| ۱۱۴۰ | » فوانی             | کار فکری                          |
| ۱۱۴۷ | مسعود-مد            | شعر                               |
| ۱۱۴۸ | آقای گل کلاب        | داروین و عقاید او (۳)             |
|      |                     | آخرین تحقیقات درباره فشنون        |
| ۱۱۵۳ | ترجمه آقای نامور    | کشتی نادر بممان (۱)               |
| ۱۱۶۰ | آقای شجره           | فوائد تحلیلی روحی چیست؟           |
| ۱۱۶۳ | دکتر فرهی           | استحمام با آب                     |
| ۱۱۷۱ | آقای صفا            | آلفوس دولامارنن (۱)               |
| ۱۱۷۷ |                     | صنایع ظریفه ایران در عهد ساسانیان |
| ۱۱۸۱ |                     | گزارش ماهانه                      |
| ۱۱۸۵ | ترجمه م. ف.         | ارغزلهای شکسپیر                   |
| ۱۱۸۸ |                     | شطرنج                             |

## تصاویر

|      |                                     |
|------|-------------------------------------|
| ۱۰۹۶ | کلودت کلبرت                         |
| ۱۱۱۸ | چارلی جایلمن                        |
| ۱۱۴۸ | تصاویر مقاله عقاید داروین (۵ تصویر) |
| ۱۱۷۷ | آثار ساسانیان (۳ تصویر)             |



مؤسس و مدیر مجید موقر

شماره ۱۱۰

فروردین ماه ۱۳۱۵

سال سوم



شماره یازدهم سال سوم مجله مهر هنگامی بدست خوانندگان و دوستان گرامی مجله خواهد رسید که کاروان بهار بر در سرایشان رخت افکنده و جنب و جوش نوروزی خاطر ایشان را از نو شدن سال و نو شکفتن گل شاد کرده است. در چنین روزی بدوستان دور و نزدیک تبریک گفتن سیرتست که چندین هزار سالست از پدران خود یادگار داریم. موارد صحیف ادبیات ایران مشحون از سرودهای دلنشینی بوده است که گویندگان و سرایندگان دیار ما در پر تو آفتاب زرین نوروزی و در پیرامون گلهای بهاری سروده اند و تکرار این داستان چندین هزار ساله برای یک مجله ادبی یادگاریست که هم مفاخر روزگار گذشته را بیاد میآورد و هم دفتر دیرین ادبیات را در آغاز هر سال نو می کند. اینست که کارکنان مجله مهر بانهایت سرور و شادی هر سال در انجام این وظیفه ملی و ادبی در برابر خوانندگان و دوستان این مجله کوتاهی نمی ورزند و این وظیفه شناسی را یکی از سنن آئین خود می شمارند و امیدوارند سالی دیگر بر دوستان این مجله بشادکامی بگذرد و سالی دیگر این مجله بایفای وظایف خود کامیاب گردد.



## نغمات نوروز

باصد هزار زینت و آرایش عجیب  
گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب  
لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب  
دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب  
وان زعد بین که نالد چون عاشق کئیب  
چونان حصارئی که گذرد از رقیب  
به شد که یافت بوی سمن را دوا طیب  
وز برف برکشید یکی حله قشیب  
هر جو یکی که خشک همی بودش در طیب  
برق از میان ابر همی برکشد قضیب  
چون پنجه عروس بحنا شده خضیب  
سار از درخت سرو مراوراشده مجیب  
بلبل بشاخ گل بر بالحنک غریب  
رودکی

آمد بهار خرم بارتک و بوی طیب  
شاید که مرد پیر بدینکه شود جوان  
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد  
نفاط برق روشن و تندرش طبل زن  
آن ابر بین که گرید چون مرد سوگوار  
خورشید را زا بر دهد روی گاهگاه  
یکچند روزگار جهان دردمند بود  
باران مشکبوی بیسارید نو بنو  
گجی که برف پیش همی داشت گل گرفت  
تندر میان دشت همی باد بردمد  
لاله میان دشت بخندد همی زدور  
بلبل همی بخواند در شاخسار بید  
صلصل بسروین بر بانغمه کهن

همی گفتم که کسی باشد که خرم روزگار آید  
جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید  
بهار غمگسار آید که هر کس را بکار آید  
بهاری کاندرا او هر روز می را خواستار آید

زهر بادی که برخیزد کنون بوی بهار آید  
 کنون مارا زیاد بامدادی بوی یار آید  
 چوروی کودکان ما درخت گل بیار آید  
 نگار لاله رخ باما بخرم لاله زار آید  
 می مشکین گسارد تاگه بوس و کنار آید  
 هوا خوش گردد و باطبع خسرو سازگار آید  
 ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی  
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی  
 که رامی خوردن آئین است می خوردن کنون باید  
 بیس از من که می خوردن درین ایام چون باید  
 نخست اندر میان باری می بیجاده گون باید  
 پس آنکه ساقی پاکیزه چون سیمین ستون باید  
 دوسه رودی بیکیجا ساخته چون ار غنون باید  
 سرود مطرب ساده طرب را رهنمون باید  
 بهر روزی دو می خوردن طرب کردن فزون باید  
 موافق دوستان یکدل همه نیک آزمون باید  
 دل اندر شادی ورامش آرام و سکون باید  
 زمجلس دشمن خسرو بهر حالی برون آید  
 ازاین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی  
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی  
 می اکنون لعل تر گردد که گل رخسار بنماید  
 توگوئی گل همی هرروز درمی رنگ بفرزاید  
 می از گل گونه بستاند گل از می رنگ بریاید  
 گل و مل را توینداری که یک مادر همی زاید  
 نگارینا بدین شادی مرا گرمی دهی شاید  
 می اکنون ده که تن رامی همی چون روح درباید

طیب من گل است گل مرا جز می فرماید  
 دل زاهد که می بیند بمی حقا که بگراید  
 گل اکنون وقت آن آمد که چشم از خواب بکشاید  
 چو روی خوب رویان مجلس خسرو بیاراید  
 ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی  
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی  
 نگارا بوستان اکنون ندانی کز چه سان باشد  
 گشاده آسمان دیدستی اندر شب؟ چنان باشد  
 ازینسو نترن باشد وزان سوارغوان باشد  
 هوای بوستان همچون هوای دوستان باشد  
 درختانرا همه پوشش پرند و پرنیان باشد  
 بهشتی در میان باشد بهاری برکران باشد  
 بیا در بوستان چونان که رسم باستان باشد  
 تو سروی و گلی و سرو و گل در بوستان باشد  
 گلی لکن ز تو تا سرخ گل چندان میان باشد  
 که از قدر بلند شاه تاهفت آسمان باشد  
 ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی  
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی  
 نگارا چند ره گفتمی که چون فصل بهار آید  
 ترا با من که می خودن و بوس و کنار آید  
 بهار آمد همی گوئی بمان تا گل بیار آید  
 همی نومیدیم زین وعده نومیدوار آید  
 ترا زین وعده اندر دل بروزی صد هزار آید  
 مرا آری بدین گفتارت ایجان استوار آید

چو چیزی از تو بشنیدم دل آن را خواستار آید  
 گر اندر دل نداری باد پیمودن چکار آید  
 ترا ترسم که بوس من همی بر چشم خوار آید  
 ندانی کاین لب من بر بساط شهریار آید  
 ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی  
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی  
 دلا یار دگر جستی برین کار از تو خشنودم  
 تو از زاری بیاسودی من از خواری بیاسودم  
 تن اندر مهر آن کز من نیندیشد بفرسودم  
 روان اندر هوای مهر بد مهری به پالودم  
 نه روزی راست بنشستم نه یکشب شاد بغنودم  
 نه بر امید آن کاخر مگر زین کار بر سودم  
 نگاری در کفم دادی که چون آواش بشنودم  
 بر آنکس کان نگار از کف او گم شد بیخشودم  
 بدین خوبی که تو کردی ترا بسیار بستودم  
 محل و جام توایدل بر خسرو بیفزودم  
 ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی  
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی  
 بهار آمد من و هر روز نوباغی و نو جائی  
 بکشتن هر زمان عزمی بیودن هر زمان رائی  
 قدح پر باده رنگین بدست باده پیمائی  
 چو مرغ از گل بگل هر ساعتی دیگر تماشائی  
 نگاری بامن و روئی نه روئی بلکه دیبائی  
 ازین خوشی ازین کشتی ازین در کار زیبائی  
 خردمندی که از رایم خبر دارد به ایمائی

غزل گوئی که مرغان را بیانگ آرد به آوائی  
 من و چنگی و آن دلبر که اورا نیست همتائی  
 ز من کرده مدیح شاه را هزمان تقاضائی  
 ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی  
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی «فرخی سیستانی»

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| نوبهار بدیع بی همتا        | همتی بذل کرد بر صحرا        |
| تا بتأثیر بذل همت او       | گشت صحرا بدیع و بی همتا     |
| هر کجا گشت همتی مبدول      | بی گمان نعمتی شود پیدا      |
| بادچون زایران بهستان تاخت  | آنکه ازبوی خوش گرفت نوا     |
| هر که حاجت باهل بردارد     | زود بیند مراد خویش روا      |
| نعمت عشق عاشقان بفزود      | نعمه بلبل بدیع نوا          |
| ابر بر باغ عاشق است ولیک   | هست معشوق او قرین جفا       |
| کاین بگرید چو دیده وامق    | وان بخندد چو چهره عذرا      |
| دهن لاله را سرشک سحر       | کرد پر تازہ لوء لوء لالا    |
| گر نوا بلبل نو آئین یافت   | لوء لوء اندر دهان لاله چرا  |
| راست گوئی که از کمان نرود  | تیر حکم زمانه جز بخطا       |
| کارها گر برآستی بودی       | راست بودی بنفشه را بنالا    |
| قامت پیرا گر دو تا باشد    | راست بر رفته قامت برنا      |
| عمر سرو از بنفشه بیشتر است | از چه شد قامت بنفشه دوتا    |
| نرگس آن حال کی پسندیدی     | گر نبودیش دیده نایینا       |
| آن گل سرخ بر کران چمن      | زرد گل را همی کند رسوا      |
| نه من از لعل گشته ام بی می | زرد چون مانده ای تو بی صفرا |

ادیب صابر

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| لاله ب صحرا چو درخور نق نعمان | کوه بسزیه چو در ستبرق رضوان |
| گل همه کیتی به نیم هفته گرفته | بود مگر سرخ گل نکین سلیمان  |



مخزن لوء لوء شده است و معدن یا قوت  
 زاد شکوفه پریر و خندید امروز  
 گل همه شب تا سحر غنوده و بلبل  
 گوئی نخجیر را ز بسکه چرد گل  
 بچه نخجیر هر گهی که مزد شیر  
 باد که شبگیر نرم نرم بچنبد  
 آمد گوئی بتی بصحبت عاشق  
 غلطان غلطان بسزه باده همی خور  
 کرد مرا دی بیباغ دهقان دعوت  
 گفت که بیموزه شو بیباغ ازیراک

از گل سرخ و گل سبید گلستان  
 طرفه بود زاده پریری خندان  
 شب همه شب نغنوند چو مرد نگهبان  
 باده سرخ است جای شیر به پستان  
 باده سوری چکدش از لب و دندان  
 سرو شود نرم نرم جنبان جنبان  
 جنبش زیور ز خصم دارد پنهان  
 باده همی خور بسزه غلطان غلطان  
 تا بدر باغ با من آمد دهقان  
 بر گل سوریست پی نهادن مهمان  
 شمس الشعرا سر و ش

وقت است که نوبهار فرگیرد  
 میغ از سر کوهسار بر خیزد  
 دی رخت زراغ و باغ بر بندد  
 آهو بچه بس چرد گل و سنبل  
 نخجیر بیاسبانی بچکان  
 نقشی که زند بیباغ بستانبان  
 عاقل نبود که در چنین فصلی  
 جز باده ز جام لعلگون نوشد  
 دانا همه کار و بار گیتی را  
 دانی تو که هر چه سختتر کوشی  
 غم نیست که جای پر هنر مردم

گردنده زمین روش ز سر گیرد  
 خورشید ز رخ نقاب بر گیرد  
 آوازه نوبهار در گیرد  
 رنگ گل و بوی مشک تر گیرد  
 در پویه مزاج شیر تر گیرد  
 از نامیه طبع جانور گیرد  
 جز برب کشت مستقر گیرد  
 جز بوسه زیار سیمبر گیرد  
 هر چند بزرگ مختصر گیرد  
 گیتی بتو کار سختتر گیرد  
 آهر من شوم بیهنر گیرد ...  
 جلال همائی

گیتی نگر که خرم و خندان است  
 بستان که آسمانی گسترده است  
 پروین چو شاخ سنبل نورسته است

اسپند ماه رفته بزندان است  
 در وی هزار کوکب خندان است  
 خط مجره شاه پسندان است

ابراز شکوفه هیچ نبرد شیر  
 باغ از خرام ماه رخان کوئی  
 آنجا طرب کنند نکورویان  
 از پیش گل بیاغ برد پیغام  
 کان مرغ درکشیده زیستان رخت  
 اورا خبر دهید که باغ امروز  
 زود آ که دیرماندی و این غفلت  
 زان پتک آهنین که بخوانی عشق  
 امروز اگر زهجر دلت بگریست  
 فردا زند چو خنده بگیتی هور  
 نوروز ماه خنده به بستان زد  
 برگگ سر از درخت چو بیرون کرد  
 از مستی کسان بهر اسد ابر  
 وان رنج برده مرغ پریشان دل  
 بر سرو بن ترانه شور انگیز  
 در خاطرش چه بود که ناگاهان  
 کاخر کتاب درس فرو بندید  
 در باغ نیست گلبنی افسرده  
 جشن چمن شما را فرخ باد  
 در این بهار باری یباد آرید  
 طفلی نه، غنچه که شکر خندش  
 دانید ای بنفشه خطان کز چیست  
 مادرش سال پیشین لب بسته  
 بینید اگر نشاط هویدا نیست  
 وز ترک تاز هی بحدنر باشید  
 کاورا برون نیامده دندان است  
 میدان تاب داده کمندان است  
 بینی اگر گذر گه رندان است  
 باد صبا که فخر نوندان است  
 ایا هنوز همچو نژندان است  
 جو لانگه سپید پرندان است  
 نی شرط او قتاده به بندان است  
 مگر نزاگرت نیروی سندان است  
 انده مخور که فردا خندان است  
 پیش تو آیم ای زتوانده دور  
 خر گاه فرودین بگلستان زد  
 طفل شکوفه پنجه به بستان زد  
 بینی گر آب بر رخ مستان زد  
 بر گل هزار نغمه و دستان زد  
 بر آرزوی حسن پرستان زد  
 فریاد برفراز دبستان زد  
 زی بوستان شوید که گل خندید!  
 نوروز مه گلوی دی افشرد  
 ای کود کان محنت نابرد  
 ز آن برگگ نهیب خزان خورده  
 امروز بر بکنج لب افسرده  
 این غنچه در جوانی پژمرده؟  
 اورا پدر بگاہ خزان مرده  
 بر چهر آن یتیم دل آزرده  
 اورا در این بهار پدر باشید  
 لطفعلی صورنگر

## تبعات تاریخی

### جامع منیعی نیشابور

بتلم آقای عباس قبال

در مجله مهر شماره نهم از سال سوم مقاله ای بقلم فاضل محترم آقای مؤید ثابتی در باب نسخه نفیسی از کتاب الصناعین ابوهلال حسن بن عبدالله العسكري که حالیه در جزء خزانه الکتب آستانه قدس رضوی مشهد است مندرج بود که در آن بتناسبی ذکر جامع منیعی نیشابور و کتابخانه گرانهای آن که در سال ۵۴۸ در فتنه ترکان غز بغارت رفت بمیان آمده است، اینک نگارنده در تکمیل آن مقاله مختصر یادداشت هائی را که در باب خاندان منیعی فراهم داشت تقدیم خوانندگان محترم مجله مهر مینماید.

قبل از شروع در اصل مقصود عرض می کنم که نسخه کتاب الصناعین که آقای مؤید ثابتی عکس صفحه اول آنرا در مجله مهر طبع کرده اند با اینکه در آخر آن این عبارت یعنی: « فرغت من تألیفه و رصفه و تصنیفه فی شهر رمضان سنة اربع و تسعین و ثلثمائة » مسطور است ظاهراً خط مؤلف اصلی یعنی ابوهلال العسكري نیست چه او لا در همان صفحه که عکس آنرا بدست داده اند صریحاً مرقوم است که: « قال الشيخ الجلیل ابوهلال الحسن بن عبدالله بن سهل رحمة الله علیه » و این قید « رحمة الله علیه » تقریباً صریح است که کتاب خط خود ابوهلال العسكري نیست چه ظاهراً هیچ نویسنده حی حاضری خود را باین شکل دعا نمیکند، ثانیاً در عبارت: « فرغت من تألیفه و رصفه و تصنیفه... الخ » هیچ قید تحریر نیست و طبیعی است که مؤلف در این جمله میخواهد تاریخ فراغت خود را از تألیف و ترتیب و تصنیف کتاب الصناعین یادداشت کند نه تاریخ تحریر نسخه حاضر را

ثالثاً این عبارت که ناسخین بعد همه آنرا از روی نسخه خط دست مؤلف بتبع یکدیگر و به توالی استنساخ میکرده اند در اکثر نسخ دیگر کتاب الصناعتین که تاریخ تحریر آنها هم معلوم است عیناً بهمین شکل نقل شده و از اینجمله است نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس که تاریخ استنساخ آن سال ۹۰۷ هجری است و در فهرست نسخ عربی این کتابخانه تألیف «بارون دوسلان»<sup>۱</sup> تحت نمرة ۴۳۷۰ ضبط شده و نسخه چاپی (آستانه ۴ محرم سال ۱۳۱۹) نیز در آخر کتاب یعنی صفحه ۳۷۰ عین همان عبارت را که در نسخه قدیم ملکی کتابخانه مشهد موجود است متضمن است و کتاب الصناعتین هم چنانکه ملاحظه میشود در سال ۱۳۱۹ در آستانه یعنی استانبول بطبع رسیده است نه در مصر.

ظاهراً عادت ابو هلال عسکری چنین بوده است که در آخر هر یک از تألیفات خود تاریخ فراغت یافتن خویش را از تألیف آن کتاب قید کند چنانکه یا قوت در معجم الادباء (۱۳۸:۳) گوید که من بتاریخ وفات ابو هلال عسکری دست نیافتم فقط در آخر کتاب الاوائل<sup>۲</sup> از تصنیفات او چنین دیدم که می نویسد: «فرغنا من املاء هذا الكتاب يوم الاربعاء لعشر خلت من شعبان سنة ۳۹۵» و این سال ۳۹۵ همان سالی است که گویند ابو هلال در آن فوت کرده، ولی معلوم نیست که واقعاً ابو هلال در همین سال یعنی اندکی بعد از املاء کتاب الاوائل دنیا را وداع گفته و یا آنکه مورخین (ظاهراً قبل از همه حاجی خلیفه) این سال ۳۹۵ را که سال فراغ او از املاء کتاب الاوائل است اشتباهاً بجای تاریخ وفات او گرفته اند.

\*\*\*

اما جامع منیعی نیشابور که در استیلای طایفه غز بر این شهر خراب شده و کتابخانه نفیس آن بغارت رفته از بناهای ابو علی حسان بن سعید بن حسان بن محمد بن احمد بن عبدالله بن محمد بن منیع بن خالد بن عبد الرحمن بن خالد بن بن ولید مخزومی است که بمناسبت نام جد او منیع بن خالد او را منیعی میگفته اند و این ابو علی حسان منیعی که نسب او را بسیف الله خالد بن ولید میرسانیده اند از محدثین و فقهای عصر خود بوده و در نیشابور سمت ریاست داشته و بکثرت مال و زهد مشهور زمان خویش بشمار میرفته و

۱ - Le Baron de Slane

۲ - نسخه خطی این کتاب الاوائل در کتابخانه ملی پاریس بشناة 5985 Arabe موجود است.

غیر از بنای جامع منیعی مساجد و باطات و مدارس چند بنا کرده و در سه روز با آخر ماه ذی القعدة سال ۶۳۳ مانده در شهر مرو و روز دارفانی را وداع گفته است<sup>۱</sup>.

فرزندان این ابوعلی حسان یعنی خاندان منیعی در نیشابور و خراسان بعلم و ریاست و ادب و شعر دوستی مشهور شده اند و نام چهار نفر دیگر از این خاندان در تواریخ و کتب رجال و دیوان شعرای آن عصر دیده میشود و معرفت باحوال ایشان کمکی است بر روشن ساختن احوال دو نفر از گویندگان مشهور زبان فارسی که مثل غالب شعرای آن عصر ترجمه حالشان زیاده روشن نیست؛ و آن چهار نفر بقرار ذیلند:

۱- پسر این ابوعلی حسان بنام **ابوالفتح عبد الرزاق منیعی مخزومی** از رؤسا و مجتسمین و فقهای مشهور زمان خود بوده که مثل پدر خویش بر روایت حدیث نیز اشتغال داشته و عده ای از محدثین و فقهای آن عصر از او سماع اخبار و احادیث کرده اند<sup>۲</sup>. وفات ابوالفتح عبد الرزاق بن حسان منیعی بسال ۹۱۴ در ماه ذی القعدة اتفاق افتاده.

۲- پسر این ابوالفتح عبد الرزاق و نواده ابوعلی حسان معروف به **ابو احمد کمال** که او نیز از رؤساء و فقهای اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری خراسان است و بسال ۵۱۰ و اندی وفات یافته<sup>۳</sup>.

۳- **مسعود منیعی** ظاهراً پسر دیگر ابوعلی حسان که در ایام سلطان مودود غزنوی (۴۳۲-۴۴۰) و ایام امارت ابوسلیمان داود جغری بیگ سلجوقی بر خراسان (۴۲۹-۴۵۰) از رؤسا و منعمین بوده و عسجدی شاعر معروف او را مدح می گفته است. امیر الشعراء محمد بن عبد الملک معزی نیشابوری در مدح پسر این شخص یعنی **رئیس تاج الدین نصیر الملک مجد الدوله ابو محمد منیع بن مسعود** چنین گوید:

بمجلس پدرت عسجدی ز بهر طمع  
مدیح برد بایام جغری و مودود  
بمجلس تو من آورده ام ز بهر شرف  
عزیز عقدی بگزیده از میان عقود

۴- **رئیس تاج الدین ابو محمد منیع بن مسعود** مذکور که حاکم نیشابور و رئیس خراسان و از فقها و منعمین مشهور عهد خود بوده و از ممدوحین خاص امیر الشعراء معزی نیشابوری است و معزی او را که بر نیشابور و وطنش حکومت و ریاست داشته

۱- معجم البلدان ۴: ۶۷۳ و سمعانی ورق ۵۴۴ و ابن الاثیر حوادث سال ۴۶۳.

۲- سمعانی ورق ۵۴۴ و معجم البلدان ۲: ۴۹۴ و ۶۳۲ و ۳۷۲ و ۸۷۱.

۳- سمعانی ورق ۵۴۴.

بچند قصیده مدح گفته از آن جمله در ستایش او گوید در قصیده‌ای که ابتدای آن تغزل ذیل است:

دیدم بره آن نگار خندان را  
بر ماه دو هفته تافته عمدا  
چو گان زده پیش خلق در میدان  
بوی گل و مشک داده از باده  
ره داده بسوی در و بیجاده  
در کار کشیده اهل طاعت را  
ز آن غمزه کافرین بیک لحظه  
از سنبل او بلا دل و دین را  
بالاش چو سرو و ساخته مسکن  
و در مدیحه گوید:

گفتم که کرائی ای بت دلبر  
گفتم که امیر بوه محمد را  
فرخنده منبع کز هنر مندیش  
تفضیل نهیم بر عراق اکنون  
بیننده همی ز شهر نشناسد  
عین الدوله رسید مهمانش  
اندازه پدید نیست در دولت  
فخر است که کفایت و مردی  
قطب است که لطافت و شادی  
همتای تو نیست داور عادل

گفتا که نصیر ملک سلطان را  
کو تاج شده است دین یزدان را  
فخر و شرف است آل حسان را  
با حشمت و جاه او خراسان را  
پیرامن شهر او بیابان را  
تا شاد کند صدور و اعیان را  
پیروزی میزبان و مهمان را ...  
دست و قلمت شعار دیوان را  
جام وقاحت سرای و ایوان را  
بغداد و قم وری و سپاهان را

۱ - عین الدوله لقب بعضی از خوارزمشاهیان یعنی امرائی که از جانب غزنویان و سلاطین ادلی سلجوقی بخوارزم فرستاده میشدند بوده قبل از امارت محمد بن انوشنگین غرجه مؤسس سلسله خوارزمشاهیان معروف و ذکر عین الدوله خوارزمشاه در تاریخ بیهقی ص ۶۳۱ ( چاپ طهران ) و تاریخ سلاجقه عماد کاتب صفحات ۱۶۵ و ۱۷۰ و ۱۷۶ و ۱۸۱ هست و اطلاع کاملی از احوال ایشان در دست نداریم .

شایسته ترا ریاست و میری  
 میراث بدست صاحب میراث  
 سی سال گذشت و آخر از غفلت  
 حق داد بدست باز حقور را  
 تا جدول و دفتر مدیحت را  
 درنظم سخن چنانکه گفت او  
 باز معزی در مدح این امیر ابو محمد تاج الدین منیع بن مسعود که ظاهراً  
 نواده ابوعلی حسان منیعی است میگوید و بمنسوب بودن خاندان ایشان بخالد بن ولید  
 اشاره می کند در قصیده ای که ابتدای آن این است:

هر که آن چشم دژم بیند و آن زلف دوتا  
 منم اینک شده آشفته آن چشم دژم  
 هوش من در لب ماهیست بقدر وسهی  
 تابری گشت زمن هوش زمن گشت بری  
 گر خطا کردو جفا جان و دل و دین من است  
 بخطائی تن و جان را نتوان داد زدست  
 بت من کودک و نازک لب و کوچک دهنست  
 برنگردم بجفا از دهن کوچک او  
 شکری از لب او گرچه بصد دینار است  
 که بیک بار بهای سه شکر زان دولبش  
**مجد دولت** سرمیران و بزرگان عجم  
**بو محمد** که به روزی او یافته اند  
 نام **حسان و منیع** از پدرش زنده شده است  
 پدرانش را تا **خالد** اگر بر شمرم  
 چار چیز از عرب و از عجمش میراث است  
 تاب دین شهر ز عدل و نظرش بهره رسید  
 ای مقیمان نیشابور بخواهید مدام

چون ملک و پیمبری سلیمان را  
 شك نیست در این سخن سخندان را  
 تنبیه فتاد چرخ گردان را  
 ده باز بدست داد دهقان را...  
 حق داد معزی ثنا خوان را  
 ختم است سخنوران گیهان را... الخ

اگر آشفته و شوریده شود هست روا  
 منم اینک شده شوریده آن زلف دوتا  
 نوش من بر کف سرویست بر رخ ماه سما  
 تاجدا گشت زمن نوش زمن گشت جدا  
 روی بر تاقن از صحبت او نیست روا  
 بجفائی دل و دین را نتوان کرد رها  
 زو خطایم چو صوابست و جفایم چو وفا  
 وز لب نازک او باز نگردم بجفا  
 سه شکر را بدهم من بهمه حال بها  
 بعطا یافتم از همت فخر الامرا  
**تاج دین** سرور فرخ بی فرخنده لقا  
**آل مسعود منیعی** شرف و عز و علا...  
 که فیبره بهنر زنده کند نام نیا  
 همه باشند سراسر امرا و رؤسا  
 از عرب جود و شجاعت ز عجم فرو بها...  
 دفع کرد ایزد از این شهر همه رنج و بلا  
 حشمت او گه و بیگاه ز ایزد بدعا

سخت بی رونق و بی قدر شود شهر شما ...  
 داد سعد فلکی کار مرا نور و نوا  
 دل رنجور من از دایره خوف و رجا ...  
 که تنارا ز کریمی بسلم داد عطا  
 و ر چه مداح بزرگانم امیرالشعرا  
 که بسه شعر دهد سیصد دینار مرا ... الخ  
 ایضاً معزی در مدح او گوید در قصیده‌ای که ابتدای آن چنین است:

چرا شراب نیمائی و نسازی عود  
 که من بسو ختم از هجر تو چو ز آتش عود  
 که نیست باده چو آب حیات ناموجود  
 به از نگین سلیمان و نغمه داود  
 خمیده گشت چو چنگت ز بس قیام و قعود  
 قنینه را سزدا کنون همی رکوع و سجود ...  
 که رفت موسم اعراض و روزگار صدود  
 سزا بود که کنم شکر نعمت معبود  
 بکام خویش رسیدم بمقصد و مقصود  
 همی ز برج شرف تابد آفتاب سعود  
 نصیر ملک ملک مجدد دولت مسعود  
 رئیس و صدر خراسان منیع بن مسعود  
 بجاه و حشمت او نام والد و مولود  
 بزرگواری آبا و احتشام جود ... الخ  
 و در همین قصیده است که معزی چنانکه سابقاً نقل کردیم بمداحی عسجدی  
 از پدر او در ایام جغری بیک و سلطان مودود اشاره می کند:

پاریس بهمن ماه ۱۳۱۴ هجری شمسی

عباس اقبال

که اگر شهر شمارا نبود حشمت او  
 منم آن شکر گزاری که بسعی گرمش  
 نقطه همتش آورد بیک بار برون  
 تاج دین است سرافراز کریمان جهان  
 گر چه خدمتگر شاهانم و استاد سخن  
 هیچ ممدوح در آفاق نیابم به از او  
 ایضاً معزی در مدح او گوید در قصیده‌ای که ابتدای آن چنین است:

ز بهر عید نگاراهمی چه سوزی عود  
 باز عود و بده نک شراب وصل مرا  
 چرا بمن ندهی باده چو آب حیات  
 قدح بچنگم و آواز چنگ در گوشم  
 بیار چنگ که پشت من از سجود و رکوع  
 پیاله را سزدا کنون همی قعود و قیام  
 سزدا که حال دل خویش بر تو عرضه کنم  
 چو من بنعمت معبود شاد و خوشنودم  
 چه نعمت است فزون زین که من ز حضرت شاه  
 چه مقصد است و چه مقصود بیش از آنکه مرا  
 بفر دولت مسعود تاج دین هدی  
 سپهر احسان خورشید گوهر حسان  
 یگانه بار خدایی که جاودانه بماند  
 بزرگی و شرف او را سزدا که تازه بدوست  
 و در همین قصیده است که معزی چنانکه سابقاً نقل کردیم بمداحی عسجدی  
 از پدر او در ایام جغری بیک و سلطان مودود اشاره می کند:

پاریس بهمن ماه ۱۳۱۴ هجری شمسی

عباس اقبال



## کلودت کلبرت

بانگشستان او نگاه کنید، مزرگان های بلندش را بنظر بیاورید، گوشه های لبش را بنگرید، در هر یاره از کالبد این دختر، در کوچکترین حرکتی که میکند روح و قدرتی است که ذوق و سرعت انتقال و هوش او را نشان میدهد.

هرچه این دختر میکند برای منظوری است و هرگز او را بلا اراده و بدون نقشه نخواهید یافت، اگر بچیزی میاش نیا شد ساده و بی پیرایه از انجام آن شانه تهی میکند و هیچ قوه و فشاری او را وادار بانجام آن نمیتواند نمود برعکس اگر بکاری تصمیم گرفت هر سعی و کوششی در منصرف ساختن وی بیهوده است، و غرض از این معرفی آنکه کلودت دارای شخصیت است و خودش نیز از اهمیت خویش بی اطلاع نیست.

\*\*\*

روزی از روزهای خزان در پاریس بر کهای زرد از درختان زمین میریخت و بر کرد مبزهای مهمانخانه ها که در کنار خیابان نهاده بودند باد توده از برگهای خشک را گرد میآورد. هوا خیلی گزنده و طوفانی بود و برای پاریسی ها که جریان هوا را خوش ندارند دلپذیر نبود و چهره های فرانسویان عبوس و گرفته بود، اما آسمان برای اینکه زیاده از این باعث آزار ساکنین سواحل رودسن نباشد نیرنگی جدید بکار زد و کلودت کلبرت را در این گیر و دار در پاریس دنیا آورد و هنوز چشم بدیدن جهان نگشوده بود که ورود خود را با فریاد همه اعلام نمود.

از آنروز یعنی از سوم ماه سپتامبر ۱۹۰۳ یعنی از آنروزی که فقط چند اونس وزن داشت تا امروز که وزن جثه وی ۱۰۳ پوند و بلندی قامتش ۵ فیت و سه اینچ است و چشم های میشی درشت و موی سیاه پیدا کرده هیچ کس شك ندارد که این دختر شخصیتی متمایز و مخصوص دارد.

در فرانسه بمدرسه رفت و تقریباً میتوان گفت که زبان مادری خود یعنی انگلیسی را فراموش نموده در طرز پوشیدن لباس و رفتار کاملاً دختری فرانسوی شده بود.

اسم اصلی این دختر لیلی جوچین است. تا سن هشت سالگی نیویورک را ندیده بود ولی از آن پس همه ساله یکی دو بار اقیانوس اطلس را درنوردیده است.

در سن هفده سالگی روزی که از فرانسه بامریکا میرفت در کشتی بزرگ بچوانی مصادف شد، حال این جوانان که در کشتی های بزرگ با آنها برخورد میکنیم معلوم است نتیجه این ملاقات ها بر هیچ کس پوشیده نیست. در این مورد نیز استثنائی پیش نیامد و کلبرت و این جوان که نامش ادوارد بود نامزد شدند.

وقتی کشتی بساحل رسید ادوارد برای پیدا کردن شغلی بجنوب امریکا رفت و کلودت را رفا ببهمانی جای دعوت کردند. ادوارد در جنوب امریکا کاری پیدا کرد و کلودت نیز در این مهمانی

بانویسنده جوانی آشنا شد و در ضمن صحبت بطور مزاح از وی خواهش کرد که در « پیسی » که نوشته بود برای او قسمتی را منظور بدارد و نویسنده جوان هم قبول کرد.

از آنروز به بعد کار این دختر پیشرفت مهمی نمود و مخصوصاً در تیاتر مهمی دیگر بوسیله دروغی که بمدیر تیاتر گفت و وانمود کرد که بازیگر فوق العاده بزرگی است رل مهمی بعهده وی واگذار گردید. چندی بعد

که رفقای وی او را از آن دروغ ملامت کردند جواب داد که بزرگی و اهمیت بازیگر در عده رل هائی که بازی کرده نیست و اهمیت او در آن است که مدیر های بزرگ او را بازیگری خوب بشناسند این دختر اساساً در حاضر جوانی معروف است و نظیر این باسرخ های دندان شکن از وی بسیار شنیده شده است.

کلودت پس از یکی دو ماه نامزد سابق خویش را بکلی فراموش کرد ولی شش ماه بعدمر اساللز او بکلودت کلبرت رسید که عکس دختر پنجساله خویش را



### کلودت کلبرت

ضمیمه نموده و اسم این دختر را کلودت کلبرت ادوارد گذاشه بود تا بفهماند که در این مدت متمادی عشق این دختر شهر آشوب را از خاطر محو ننموده است.

نکته این است که کسی نمیداند زن فعلی ادوارد از این اسم عجیبی که شوهرش بدختر کوچک آنها گذارده بود چه فکر میکند و شاید هم ندانستن این نکته بهتر باشد.

این دختر زیبا نیست. من که این سطور را می نویسم از طرفداران و دلباختگان بیشمار این ستاره افسونگر نمی ترسم و باز تکرار میکنم که این دختر زیبا نیست. اما وقتی دختری باشخصیت

کلودت کلبرت پیدا شد خواهد دید که همان انگشت کوچک بدشکل و ناقص وی بتمام صورتهای زیبای هولی وود که عکس آنها را روی قوطی های شو کولات چاپ میکنند میارزد.

من اساساً نمیدانم که آیا واقعا این انگشت کوچک کلودت کلبرت بدشکل هست یا نه اما شاید از بس جوانهای بیچاره را از هفده سالگی تا کنون دور انگشت خویش چرخانیده آن گزندی وارد آورده باشد! هرچه هست زیبایی و عدم زیبایی برای این دختر تفاوتی ندارد زیرا سر تا پا دلفریبی و ملاحظت و افسونگری است.

کلودت محرمانه با نورمان فاستر نامی ازدواج کرد و فوراً پس از ازدواج از یکدیگر جدا شده در دو خانه مجزی زندگانی کردند تا این سر را مخفی نگاه دارند و این کار باعث خوشبختی آنها شد زیرا برخلاف تمام عروسی های ستارگان هولی وود که پس از چند ماه بطلاق منتهی میشود مدتها دوام کرد و فوق العاده مسرت آمیز بود.

این دو نفر باعث زحمت و شکنجه روحی یکدیگر نشدند و چون کسی از ازدواج آنها آگاه نبود سخنان بی مورد که منجر بکدورت طرفین میشود در باره آنها گفته نشد و سعادت آنها منفس نگشت. اما عاقبت برای مسافرت نخستین عروسی گردش بدوردنیا کردند و این گردش سر آنها را فاش نمود و منجر بجدائی دائم و قطعی آنها گشت.

این است که این ستاره بازیگر نیز در هولی وود بدون خانه مانده است و این ستاره که در فیلم ها رل های عاشقانه بازی می کند خود در رندگانی خصوصی از لذت عشق و عواطف بهره مند نیست.

هر گاه این دختر از چیزی مکدر شود سو گند یاد میکند و دشنام می دهد؛ اما این سو گندها و دشنامها از کلمات خارج از ادب و انشایست نیست بلکه تنها کاری که میکند این است که پاهای خود را بزمین کوفته فریاد میزند « نان و پنیر » و این عبارت را طوری با تنفر و بغض ادا میکند که همان اثر کلمات زشت دیگران را میدهد.

پدر و مادری نمی خواستند که کلودت داخل در شغل بازیگری بشود. حق این است که هیچ پدر و مادری نمیخواهد دخترشان با این شغل داخل شود اما کلودت در جواب اعتراضات آنها فقط گفت « نان و پنیر » و این است نتیجه این تصمیم بزرگ!

این دختر روزی شش کیلاس شیر میخورد.

لباس خودش را خودش طراحی میکند.

خیالی بخرافات و تطییرات معتقد است.

بازی کف را خیلی دوست میدارد و از زندگانی و تفریح در هوای آزاد خیلی خوشش می آید.

در خانه پرده سینمایی دارد که روی آن فیلم های خودش را بخودش نشان میدهد.

این است دختری که با سرانگشتان پر از عشق بحیات و زندگانی است و هرگز از کار گریزان نیست و امروزه بر فراز قله شهرت و افتخار جهان نشسته است و از اینکه با این مقام بزرگ رسیده اهدا تعجب نمیکند زیرا از روز نخست با این عزم بوده است.

# درام

بقلم آقای لطفعلی صورتگر

۲

نظیر این هنرمندی کامل و متکی بر نوامیس عقلانی و منطقی در داستان رستم و اسفندیار فردوسی مشاهده میشود. در این اثر جاودانی بزرگ از همان آغاز سخن که اسفندیار بما معرفی میشود پایان واقعه و مرگ اسفندیار در نظر ما تنها نتیجه منطقی آن کشمکش بزرگ است زیرا اسفندیار فطرت جنگ آزما و جاه طلب و خوبستن بین و خداوند رأی مستقیم خلق شده و حکم قضا در مقابل این جاه طلبی، وجدان و هوش او را بمقابله برانگیخته است. اگر او جنگ رستم را تعهد نماید شخصیت و آبروی وی شکست خواهد افتاد و اگر این نبرد را بپذیرد حق ناشناسی و ناسپاسی کرده و بعد از روح و شکنجه وجدان گرفتار خواهد بود. پهلوان ایرانی از نتیجه آگاه است و پایان منطقی هر خط مشی را میداند و از همین روی کوشش میکند تا مقصود خویش را بی مبادرت باین مخاصمه ننگ آور بچنگ آورد ولی قضا و قدر او را خواه و ناخواه بزابلستان میکشاند. بنابراین از آن دم که اسفندیار بزمین خوردن شتر پیش آهنگ اعتنا نکرده رو بسیستان مینهد مرگ او حتمی و منطقی است. اسفندیار باید بمیرد زیرا اگر پس از آن نبرد زنده بماند تمام اصول منطقی متزلزل میشود و به تمامیت و کلیت داستان، که هر چند ظاهراً حالت درام ندارد اما تمام قواعد درام در آن رعایت شده، لطمه وارد خواهد ساخت.

نکته دیگری که در درام باید همواره مراعات بشود قابل امکان بودن وقایع است. حوادثی که نویسنده برای درام ایجاد میکند گاهی دست و پایی او را مینندد، مثلاً نمیتواند یکی از اشخاص حکایت را که در یک «سن» حاضر بوده از سن بعد خارج کند. بعضی از

نویسندگان بزرگ که شکسپیر سر حلقه آنهاست برای رهائی از شر این اشخاص غیر لازم حوادثی قابل احتمال خلق میکنند و یا آنها را با هنرمندی و استادی بطوری که به حقیقت نمائی درام لطمه وارد نیاید بکشتن میدهند، اما بعضی نویسندگان آنطور عاجز میشوند که گاهی بایک نوک قلم و بی هیچ موجب یکی از اشخاص درام را معدوم میکنند تا بتوانند «سن» بعد را بی مدد حضور او عهده نمایند و این مسئله درام را از دایره امکان خارج کرده بمرحله احتمالات خیلی بعید میبرد و از اهمیت ادبی آن فوق العاده میکاهد. در کتاب اسکندرنامه که بعضی از داستان های آن وسیله ارتزاق قصه گویان ایرانی بود و در آن روزگار که هنوز افسانه ها و قصه های اروپائی این همه ترجمه نشده برای هر شاگرد مدرسه افسانه دوست و خیال پرستی بینهایت مغتنم بنظر میآمد یکی از پهلوانان اسکندر که نامش لند هور بن سعدان است فوق العاده طرف توجه و میل مصنف داستان واقع شده و عشق باین پهلوان گرز بردوش در نویسنده بقدری زیاد بوده است که با آنکه دوبار او را در میدان بدست پهلوانی بزرگ بکشتن داده باز نتوانسته است از او دست بردارد و در داستانهای آخر کتاب محرمانه او را مجدداً زنده ساخته و باز بوسط میدان آورده است! پرواضح است که این گونه احیای نفس آبی و فوری از حدود امکان خارج است و هرگاه نظیر این وقایع در درام پیش آید هر درام بزرگ و دلپسند را از لطف و اعتدال خواهد انداخت.

در میان نویسندگان بزرگ درام اشخاصی مانند کید<sup>۱</sup> مولف داستان «سوک آور اسپانی» و کریستفر مارلو<sup>۲</sup> نویسنده درام تیمور لنگ<sup>۳</sup> و یهودی مالت<sup>۴</sup> و شاهکار معروف فوست<sup>۵</sup> (که بعدها گوته آلمانی آنرا مجدداً نگاشت) این خبط بزرگ را مرتکب شده اند چنانکه مارلو در درام فوست در آن «سنی» که شیطان بیاداش تسلیم فوست آمال نهانی او را برمیآورد. فوست خواهش میکند که هلن معروف یونانی را که جنگ های بزرگ افسانه مانند «ترای» بخاطر دلربائی وی پیش آمد باو نشان بدهد و این زن در صحنه نمایش پدید میآید و عجب آنکه لباسی را که بوی پوشانیده است بیشتر بسبک پیرایه های قرون وسطی

۱ - Kyd - ۲ - Marlow Christopher - ۳ - Spanish Tragedy .

۴ - The Jew of Malta - ۵ - The History of Dr Faustus .

است در صورتیکه اساساً هویت این زن مشکوک است و بودن وی در سرای باقی فوق العاده غیر محتمل خواهد بود. در «داستان سوک آور اسپانی» تصنیف کید نیز در يك منظره پسری جوان در حیاط خانه عروس داستان درست پشت گوش وی با بدکاران جدال می کند و در پایان این جدال او را بدرختی بدار میاویزند و عروس داستان با آنکه پشت پنجره نشسته است از این همه وقایع و آشوب و فریادها که سامعه تماشاگران را چندین دقیقه مشغول میدارد چیزی نمیشنود و تا پایان واقعه بیخبر میماند و این کیفیت قطعاً در حالت اعتیادی از حدود امکان خارج است و از همین نظر درام این نویسنده آنقدر که باید دلچسب و گیرنده جلوه نمینماید زیرا تماشاگران طبعاً برانگیخته میشوند که در میان نمایش بوسیله فریاد این عروس داستان را که ثقل سامعه دارد بوقایعی که در حیاط خانه وی بوقوع میپوندد متوجه نمایند و خود این خلیجان آنها را از اصل واقعه و استادی نویسنده دور خواهد ساخت.

اما شکسپیر که بواقعی خداوند نویسندگان درام جهان است از این وقایع غیر محتمل دوری گزیده است. شاید چون این نویسنده بزرگ خود در آغاز کار در صحنه بازیگری پرداخته و در تأثیر مناظر مختلفه در تماشاگران تجربه ها کرده است بمعایب این نکته متوجه شده و در درام های خویش در قابل امکان بودن وقایع و حوادث مواظبت نموده است و شاید بزرگی فکر و قدرت قلم این نویسنده پهلوان اساساً هر واقعه را کیفیت طبیعی و اعتیادی بخشیده باشد، در هر حال اینقدر مسلم است که پس از ختم دوره بدوی نویسندگی یعنی از سال ۱۶۰۱ تا ۱۶۰۷ که دوره تحریر درام های غمناک اوست عدم احتمال وقایع بینهایت مختصر است و با آنکه بعضی از داستانها متعلق بازمنه قدیمه و حکایات غالباً افسانه مانند و غیر حقیقی است باز تماشاگران آنقدر مجذوب میشوند که تصور هر گونه عدم وقایع برای آنها فوق العاده دشوار است.

در درام معروف باتونی و کلیوپترا این موضوع خوب روشن میشود: در این داستان سردار دلباخته رومی رفیق و ندیمی دارد که نام وی ائنونباربوس<sup>۱</sup> و در

تمام معارك در خدمت آنتوان بوده و در هر پیروزی و افتخاری که از لشکر کشی‌ها نصیب وی گشته شرکت کرده است. روزی که دلباختگی آنتوان بملکه مصر او را به مخالفت با روم و طغیان بر ضد آگستوس بر میانگیزد زندگانی برای این کهنه سرباز دشوار میشود و چون پند و اندرزهای او در آنتوان سودمند واقع نشده و نمیتواند او را بتربك کلتویا طر و رفتن بروم و ادار نماید ناگزیر از خدمت وی کناره کرده و برای آخرین بار آنتوان را باشمشیر سلامی داده و میگوید «در مقابل آنچه در گذشته بودی اینک پیش تو تعظیم میکنم و برای آنچه در آینده خواهی شد چیزی جز دشنام ندارم» و باردوی آگستوس میرود.

وجود ائوبار بوس در اردوی آگستوس باعث زحمت شکسپیر است. زیرا این مرد دارای هوش و دانش و تجربه زیاد است و همواره آنتوان را در مواقع دشواریا با اندرزهای خوش راهبرها کرده است. اگر از این بی‌عده آسوده مانده در کنجی خاموش بنشیند با سرشت و احساساتی که شکسپیر بوی بخشیده وفق نمیدهد و اگر با آگستوس چنانکه به آنتوان خدمت کرده بود همراهی و ملازمت کند در آزاد منشی و روح بزرگ وی که جانب دوستان دیرین را همواره نگاه میدارد خلل وارد خواهد آمد و بهترین راه فرار شکسپیر در آن است که پیش از آنکه درام بنهایت رسیده و مرگ آنتوان پیش آید ائوبار بوس را بکشتن بدهد و این مهم را شکسپیر با استادی و مهارت عهده مینماید تا آنجا که مرگ ائوبار بوس در نظر ما کاملاً امکان پذیر جلوه میکند و شایبه تصادف دور از انتظار در آن نمی رود.

در هر يك از درام‌های شکسپیر نظیر این قضیه پیش آمده و در هر نوبت قدرت و استادی این نویسنده بزرگ وقایع را آنطور عادی و احتمالی جلوه میدهد که تصور گزافه برای کسی پیدا نمیشود. چنانکه ندیم بذله کوی «ایهرا»<sup>۱</sup> که داستان غم‌انگیز معروف شکسپیر را نزدیک است بخود اختصاص دهد با هنرمندی معدوم میکند یا رفیق جنگاور رومیورا در درام معروف به رومیو و ژولیت از بین بر میدارد و در هر مورد نظرش بر آن است که وقایع درام برای تماشاگران فوق العاده غیر ممکن الوقوع پیش نیاید.

\*\*\*

هریک از جنبش‌های بشری که حالت تمامیت و کمال داشته باشد طبعاً موجباتی دارد، همینکه این موجبات جنبشی را باعث شد طبعاً درجه شدت آن زیاد شده و سرحد کمال می‌رسد و از آن پس تدریجاً ضعیف شده و از شدت خویش کاسته و نتایج و تأثیرات آن کم کم آشکارتر شده و عاقبت بنهایت میانجامد و هر درام باید این کیفیت را از آغاز تا انجام نمایش داده باشد و هیچ قسمتی را بدون تناسب زیاد یا کم نکند.

همانطور که که وقتی کودکی پیچ فوره را می‌گشاید آب جستن کرده و بالا می‌برد و همینکه قوه خود را کاملاً صرف نمود جاذبه زمین قطرات آب را مجدداً بمیان آنگیر برگردانیده و پس از آنکه ساعتی سطح صاف و بدون جنبش آب را بتلاطم انداخت نابود می‌شود.

درام نیز باید این ایجاد و رشد و بلوغ و کمال و وقوف و فنای وقایع را قدم بقدم تعقیب نموده قسمتی را فروگذار نکند زیرا هرگاه یکی از این جزئیات فراموش بشود یا در قسمتی بدون رعایت تناسب مبالغه بعمل آید طبعاً یا تماشاگران را برانگیخته و حواس آنها را مشوب مینماید و یا آنها را خسته و کسل و فرسوده خواهد نمود.

البته دستور قطعی و ثابتی برای تعیین میزان طول هر یک از این قسمت‌ها نمی‌توان داد و همینطور هرگز نمیتوان قطعاً معلوم نمود که کدام اعمال غیر اساسی را میتوان برای تقویت جنبش اصلی که درام برای آن نوشته شده در آن وارد نمود و ذوق سیلم نویسنده خود میزان صحیح را پیدا خواهد کرد. ولی در نتیجه آزمایش‌ها و تجربیات گوناگونی که در نقاط مختلفه بوسیله نویسندگان بزرگ بعمل آمده اینطور تشخیص داده‌اند که درام‌های تراژدی و کمدی درام پیچ قسمت (آکت) باید تقسیم شود. اضافه بر این قسمت‌ها باید آغاز یا قسمت افتتاحیه را در نظر داشت.

قسمتی را که بنام آغاز ذکر کرده‌ایم باید با مقدمه که جزو قسمت‌های پنجگانه درام است مخلوط نمود. زیرا این آغاز از جنبش اصلی خارج است و مانند خطابه است که غالباً از طرف یکی از بازیگران برای روشنی ذهن تماشاگران از روی صحنه ایراد میشود و در زمان قدیم و میان یونانیان و رومیان بجای دستور نمایش (پروگرام) که امروز چاپ



شده و قبل از نمایش بدست اشخاص داده میشود بکار میرفته است. از طرف دیگر چون در دوره ترقی و اعتلای درام صحنه تیاتر مانند امروز برای نمایش مناظر مختلفه تهیه نمیشد و مردم مجبور بودند زمین خالی صحنه را گاهی بعنوان میدان جنگ و زمانی بجای کلبه و ساعتی در عوض دریا و امثال آن بگیرند این قسمت آغاز ضرورت بسیار داشت. امروز که تزئینات صحنه تکمیل شده این قسمت از اهمیت خویش کاسته است و درام های امروز کمتر دارای آغاز است.

اما قسمت مقدمه یکی از قسمت های پنجگانه درام است. بقول هندیها مقدمه مانند بذری است که پاشیده میشود تا بموقع خود ثمر ببخشد.

واضح است که تماشاگران از جزئیات و سوابق وقایع بی اطلاعند و هرگاه بدون تمهید مقدمه که بدان وسیله اشخاص حکایت و سوابق زندگانی آنها روشن شود وارد وقایع شوند سررشته مطالب را از کف داده و نمیتوانند درست از اتفاقات و اهمیت آن آگاهی پیدا کنند. چون منظور از این مقدمه آشنائی ذهن تماشاگران است طبعاً باید در نهایت سادگی و بدون ابهام باشد. برای پیشرفت این منظور چندین طرز مختلف در دست است. نویسندگان فرانسوی قسمت مقدمه را غالباً ویژه مکالمه بین ملازم پهلوان درام و وزن خدمتگار عروس داستان قرار میدهند و با پهلوان داستان باندیم و رفیق خویش صحبت میکنند و در ضمن گفتگو آنچه در درام لازم بمعرفی و داشتن سابقه قبلی است بیان میشود.

نویسندگان بزرگ در این قسمت هنرمندیهای دارند چنانکه شکسپیر این مقدمه را جزو قسمت اصلی جنبش قرار داده است و از همان کلمه نخستین ما را بکنه قضایا وارد میکند. در داستان عاشقانه رومیو و ژولیت که در نتیجه دشمنی خانواده های پهلوان و عروس داستان بماتم و سوگواری منتهی میشود، منظره اول را جدالی در معبر عمومی قرار داده و اولین کلمه که بر زبان بازیگران میآید فریادی است که از این جنگجویان بلند است. دسته فریاد میزنند « مرده باد خانواده کاپولت » و دسته دیگر نعره میزنند « نیست باه خانواده موتاگو » و در درام معروف بچولئوس سزار، منظره اول جشن ورود این سردار بزرگ رومی و کلمه اول فریادش باش اهالی روم است که بهیدجان آمده قوانین کشوری را برای پذیرائی وی پشت پازده اند.

تطویل و اختصار این قسمت میزان معینی ندارد اما باید همواره در نظر داشت که این قسمت تنها برای پروراندن موضوع اصلی یا آغاز پیش آمده‌است و نباید آنرا با دقایقی که دارای این کیفیت نیست مخلوط نموده آنرا دچار پیچیدگی و ابهام ساخت. قسمت دوم درام را قسمت «نمو» نام نهاده‌اند زیرا در این بخش حوادث و واقعات و عملیات اشخاص بجنبش درآمده شکل و کیفیتی که باید پیدا کنند مشخص می‌شود. بعبارة ساده‌تر در این قسمت رفتار و کردار اشخاص درام از خوب و بد معلوم شده بدکاران برای پیشرفت مقاصد خویش شروع باقدام و نقشه‌ریزی میکنند و آنها که باید مغلوب این نقشه‌ریزیها بشوند نیز یا بوسیله تصادفات علاج ناپذیر و یا در نتیجه سرشت خویش خود را بسته و گرفتار حوادث مینمایند.

گاهی در این قسمت «غو» يك واقعه دیگر که با واقعه اصلی ارتباط اساسی ندارد ولی در اهمیت و گیرندگی داستان مؤثر است ذکر میشود و این واقعه فرعی نیز مانند داستان اساسی نمو کرده بجائی میرسد که هر دو بیکدیگر اتصال یافته و آمیزش پیدا میکنند تا درام را بیشتر جالب توجه و دلپذیر سازند.

در درام‌های شکسپیر این وقایع فرعی و معترضه با نهایت استادی و هنرمندی طرح‌ریزی شده و يك لطف و گیرندگی مخصوص بدرام‌های او بخشیده است چنانکه در داستان لیه‌ر این نکته خوب هویدا است.

نظر باینکه در این مقاله باین شاهکارهای نویسنده نامدار انگلستان مراجعه بسیار میشود بی‌مناسبت نیست که در هنگام بحث در قسمت «نمو» درام خلاصه این داستان را ذکر کنیم و هر چند مختصر کردن شاهکارهای استادان و عریان ساختن حکایات در عالم ادبیات گناهی بزرگ است باز برای روشن کردن بعضی نکات باین عصیان ادبی مبادرت می‌ورزیم.

## نظم فارسی در قرن

سیزدهم هجری

نگارش آقای همائی

انجمن ادبی (مشتاق اصفهانی) که شرح آن در شماره پیش باز نموده شد در نظم فارسی تشبیر کلی داد، سبک دوره صفویه را بهم زد و طریقه فصیحی متقدم را تازه کرد. پیروان ابن انجمن در خط تقلید فصیحی قدیم کار کردند و اثر این کار رفته رفته بخوبی نمایان و آشکار گردید.

سلسله جنبان ابن نهضت ادبی در سال ۱۱۷۱ وفات یافت بدون اینکه سلسله این جنبش از هم گسیخته شود. مشتاق خود بدرود زندگانی گفت اما روح تربیت او زنده ماند، پرورش یافتگان فکر او بجد و جهد کار میکردند و هر کدام از آنها جمعی را تربیت کرده بیاد کار گذاردند، و بالاخره سلسله این نهضت که از آن به «بازگشت ادبی» باید عبارت کرد حلقه بحلقه بهم پیوسته میشد تا دنباله آن بقرن سیزدهم هجری کشید.

آقا محمد (عاشق اصفهانی) ده سال پس از مشتاق فوت شد و جمعی از غزل سرایان پیرو سبک او بودند. سید احمد (هاتف) اصفهانی که یکی از پیروان انجمن مشتاقی بود فرزندی مانند (سید محمد سبحان) متوفی ۱۲۲۲ - و لطفعلی بیگ (آذر) پسری مانند حسنعلی بیگ (شرر) - و حاج سلیمان (صباحی) شاگردی همچون فتحعلی خان (صبا) ملک الشعراء بزرگ متوفی ۱۲۳۸ از خود بیاد کار گذاشتند و در گذشتند، اثر نهضت ادبی مشتاق در قرن سیزدهم هجری بخوبی نمایان و آشکار گردید.

قرن سیزدهم یکی از دوره های ممتاز ادبیات فارسی است، در این دوره اساتید بسیار ظهور کردند و هر کدام شیوه ای از فصیحی قدیم را پیش گرفته سخن سرائی نمودند و برخی هم مخترع سبکی تازه گشتند که در ادبیات ایران کم نظیر بود. در این قرن از غالب بلاد ایران کم و بیش گویندگان و نویسندگان یا بعرضه وجود نهادند.

برای ثبت اسامی و تاریخ زندگانی همه شعرا و نویسندگان قرن سیزدهم هجری که متأسفانه اغلب آنها گمنام مانده و آثارشان مشهور نشده یا از میان رفته است تالیف مفصلی باید پرداخت. عجاله نگارنده راجع بقسمت اصفهان و انجمنهای ادبی که در آنجا تشکیل شده است مختصری مینویسد امید است که سایر علاقه مندان هم از هر شهر و دیار هر چه اطلاع دارند بنویسند تا بدین وسیله تذکره کاملی از شعرا و نویسندگان آن دوره فراهم گردد و نام بزرگان فضل و ادب زنده بماند.

۱ - وفات عاشق اصفهانی در سال ۱۱۸۱ واقع شد و صباحی بتاریخ وفاتش گفت :

« پیوسته بود چنان مکان عاشق » - در مجمع الصحفاء باشتباه سنه ۱۲۸۱ طبع شده است.

## انجمنهای ادبی و بعضی شعرای اصفهان در قرن ۱۳

شعرا و نویسندگان هنرمند اصفهان را در قرن سیزدهم تاجاییکه در نامه دانشمندان اصفهان جمع آوری کرده‌ایم از دوستان متجاوزند، نام بعضی از آنها در تذکره «زینة المدايح» و «انجمن خاقان» و جلد دوم «مجمع الفصحا» و «طرائق الحقایق» آمده است و بیشتر آنها در هیچ کجا نام و اثری ندارند. برخی از اساتید گویندگان و نویسندگان اصفهان در این دوره مشهور شده اند که الحق درخور اشتها بودند مانند (ناطق اصفهانی)، (سید محمد سحاب)، (طیب اصفهانی) (نشاط) (مجموع)، (سروش)، (زرگر)، (فروغی اصفهانی)، (شهاب اصفهانی)، (قطره)، (محمد سعید فدا)، (عمان سامانی) و غیره. (همای شیرازی) هم که از مشاهیر گویندگان سده سیزدهم است در آن زمان در اصفهان میزیست و در همان سرزمین بدرود زندگانی گفت.

در این دوره انجمنهای ادبی بسیار در اصفهان تاسیس شد و استادان زبر دست بتربیت نوکاران همت کافی مبذول داشتند. در این عصر باندازه‌ای توجه بادییات و فنون ذوقی در اصفهان شیوع یافت که حتی بزرگترین علمای روحانی اعنی مرحوم (حاج سید محمد باقر) که در آن زمان یگانه مرکز روحانیت مملکت ایران و بلاد شیعه مذهب بود خود انجمنی از شعرا و ارباب ادب تشکیل داده گویندگان را بهر وسیله تشویق میفرمود و شعرا را صلوات فاخر میداد - سروش اصفهانی که بعقیده جمعی بزرگترین شاعر قصیده سرای قرن سیزدهم و احیا کننده شیوه فصیحی قدیم مانند فرخی و رودکی است یکی از پرورش یافتگان دستگاہ مرحوم سید بود - کتاب (تذکره باقریه) که نسخه‌ای از آن در دست یکی از دوستان فاضل ماست مشتمل بر ترجمه احوال و آثار بعضی گویندگان است که مداح سید بوده و از خوان کرشم بهره گرفته اند.

اما انجمنهای ادبی دیگر که از تاریخ آنها نگارنده را آگاهی بهم رسیده مختصراً بدین قرار است:

۱ - در حدود سال ۱۲۸۰ هجری انجمن سیاری در اصفهان بهمت بعضی استادان ادب مانند (همای شیرازی) و (تاج الشعرا شهاب اصفهانی) که بایکدیگر معاصر و دوست و معاشر بودند تاسیس شد - و جمعی از شعرا مانند (مسکین اصفهانی) و (کیوان) و (سید محمد بقا) و امثال آنها در آن انجمن حاضر میشدند، این انجمن هر هفته دو منزل یکی از آنها منعقد میشد و مبتدیان برای تصحیح اشعار خود و بهره یابی از محضر استادان میشتافتند. این انجمن نزدیک دو سال طول کشید و (هما) را کسالت مزاجی پیش آمد و انجمن تعطیل شد.

۲ - بعد از انجمن سیاری که نوشتیم انجمن دیگری ثابت در خانه مرحوم (ملا محمد باقر گزی) معروف به (ابوالفقراء) تاسیس شد - این مرد از نیکان و صاحب‌دلان باذوق اصفهان بوده و از نیکبها و مساعدتهای او در حق فقرا و درویشان حکایتها معروف است. در این انجمن جمعی از اساتید و مبتدیان حاضر میشدند.

رسم انجمنها این بود که غزلی را از اساتید گذشته طرح و شعرا استقبال و استادان گفته‌های نوکاران را اصلاح میکردند - در این انجمن (هما) و (شهاب) کمتر میرفته اند و نوبت شاعری بیازماندگان آنها مانند (عنقا) پسر (هما) و (ثاقب) زاده (شهاب) رسیده بوده است. یادگار کراتیهائی که از این انجمن ادبی بدست نگارنده افتاد غزلهائی است بیک وزن

و قافیت که شعرای آنوقت ساخته اند و مرحوم (میرزا عبدالرحیم افسر) شاعر خوشنویس معروف در سال ۱۲۸۶ که اتفاقاً سال وفات مؤسس انجمن است باخط خوشی آنها را در يك مجله نگاشته است. مرحوم (عمان سامانی) هم (قصیده انجمنیه) ساخته یعنی وصف انجمن کرده و از بعضی استادان که آنجا حاضر میشده اند نام برده است.

و نیز (قصیده انجمنیه) دیگر از مرحوم (پرتو اصفهانی) بدست آوردم که باز راجع بهمین انجمن است مطلع غزل طرحی بعضی شعرای آن انجمن بدین قرار است:

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| دوش بر کردن من سلسله از موی تو بود   | دلم آشفته تر از موی تو بر روی تو بود  |
| از ازل قباة صاحب نظران روی تو بود    | عبدالرحیم افسر اصفهانی                |
| ماه نو دوش نمایان ز سر کوی تو بود    | عارفان را همه مجراب دل ابروی تو بود   |
| کارم امروز بس آشفته تر از موی تو بود | آشفته اصفهانی                         |
| سرو نو رسته شبیه قد دلجوی تو بود     | لیکن امروز شنیدیم که ابروی تو بود     |
| ایکه آشتگی ما همه از موی تو بود      | مسکین اصفهانی                         |
| سنبلای دوش هماغوش گل روی تو بود      | در کفم دوش مگر حلقه کیسوی تو بود      |
| ایخوش آنروز که منزلکه ما کوی تو بود  | الفت اصفهانی                          |
| باعسل گر همه عمر جو من خوی تو بود    | بر سرش ماهی اگر همچو مه روی تو بود    |
|                                      | انجم اصفهانی                          |
|                                      | دل ما بود که زنجیری کیسوی تو بود      |
|                                      | پرتو اصفهانی                          |
|                                      | دل گمان کرد که مشک است ولی موی تو بود |
|                                      | بقا اصفهانی                           |
|                                      | دیده را روشنی از طلعت نیکوی تو بود    |
|                                      | ناصری اصفهانی                         |
|                                      | همچو موم آهن و فولاد ز بازوی تو بود   |
|                                      | اشتها                                 |

قصیده انجمنیه عمان سامانی ۷۰ بیت میشود و گذشته از نظر ادبی جنبه مهم تاریخی دارد و پس از نام شعرا بمدح (امین الدوله) که محض تشویق شعرا بدان انجمن رفته است ختم میشود. ما از قسمت مدیحه صرف نظر کرده باقی قصیده را نقل می کنیم:

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| دیگران را شوق بستان بر سر و سروچمن  | ما و رندان غزلخوان و فضای انجمن    |
| ما هنر را اخترانیم انجمن ما را سپهر | ما سخن را بلبلانیم انجمن ما را چمن |
| اندرا تا حوزه بینی پر از عقل و روان | اندرا تا روضه بینی پر از سرو و سمن |
| محفلی آماده دروی هم محبت هم صفا     | مجمعی آواره از وی هم تکلف هم محن   |
| بکطرف گرم غزلخوانی نظریفان جوان     | بکطرف مست سخنندانی حریفان کهن      |

جمله دانایان حکمت جملگی دارای فضل  
 جمله ماه ذوق و این فرخنده محفلشان سپهر  
 صاحب این انجمن پیری که از بس روشنی  
 عارفی از یای تا سر جام و تسلیم و رضا  
 زان فقیرانرا بدر خوانندش ارباب هنر  
 اندرین ملکش بهرفان نیست همتا هم مگر  
 او بسدر انجمن مانند مه بر آسمان  
 آن یکی (مسکین) و در کنجینه طبعش نهان  
 عارفی فرخنده کار است و ادیبی هوشمند  
 آن دگر (پرتو) که خورشیدی است با فر و شکوه  
 زبید این شعر منوچهری بوصف حضرتش  
 شعرا و فردوس راما ند که اندر شعر اوست  
 او چو مسکین در هنر مسکین چو او در مردمی  
 هر دو بنداری یکی جانند پنهان در دو جسم  
 و آن دگر یورهما (عنقا) که دردانشوری  
 تا در این گلشن بود او بابل دستان سرای  
 و آن دگر (افسر) که میشاید بیزار سخن  
 خاطرش را هر چه اندر روضه باغ ارم  
 و آن دگر باشد (بقا) که نظم چون آب بقا  
 هی عبیر آرد بدقتر چونکه بر گیرد قلم  
 و آن دگر (سرگشته) آن سحر دانشور که هست  
 دکه قناد را ایات او مقدار کاه  
 و آن دگر (آشفته) که ز اشعار نغز دلنشین  
 و آن دگر (فرخ) که از فرخندگی مانند بعید  
 و آن دگر (دهقان) که اندر مزرع دفتر نظم  
 و آن دگر (شعری) و شعرش با شرافت تو امان  
 و آن دگر (پروین) که چون اشعار شیرین سر کند  
 گوید این یک چشم یار من همه غنچ و فریب  
 گوید آن یک ماه من دارد لبی چون ناردان  
 من همی خوانم مدیح صاحب کیهان مدار

جملگی ارباب دانش جمله استادان فن  
 جمله شمع شوق و این زبینه مجاسشان لکن  
 آفتاب اندر بر رایش نیارد دم زدن  
 فاضلی از فرق تا یا دانش و فضل و فطن  
 کو پرستار فقیرانست در سرو علن  
 بو الوفا از کرد خیزد یا او بس اندر قرن  
 دیگران بر کرد او صف بسته چون عقد پیرن  
 هر چه لعل اندر بدخشان است و در اندر عدن  
 فاضلی کامل عیار است و ادیبی ممتحن  
 ز آسمان مردمی در انجمن پرتو فکن  
 گر چه او خود گفته در مدح ابوالقاسم حسن  
 هر چه در فردوس مارا وعده کرده ذوالمنن  
 این چو آن یک هوشیار و آن چو این یک مهر تن  
 یا یکی جسمند ظاهر گشته در دو پیرهن  
 هست زیر شه پیرش از قاف تا قاف سخن  
 حیف باشد استماع نغمه زاغ و زغن  
 رشته اشعار او را گوهر جانها ثمن  
 خامه اش را هر چه اندر ناف آهوی ختن  
 غم همی بزاید از دل جان همی بخشد بتن  
 هی گهر بزد بمحفل چونکه بگشاید دهن  
 شعر روح افزاش، حلوی مذاق مرد وزن  
 کلبه طباخ را اشعار او رونق شکن  
 میرد آشفنگی بیرون ز طبع انجمن  
 و آن دگر (ساغر) که از صاحب دلی مانند بدن  
 پرورد بیوسته نسرین و شقیق و یاسمن  
 و آن دگر (جوزا) و طبعش با سعادت مقترن  
 عقل در ماند که یارب شکر است این با سخن  
 گوید آن یک زلف یار من همه چین و شکن  
 گوید این یک شاه من دارد قدی چون نازون  
 خواجه فرخ امین الدوله میر مؤمن

شعرائی که در این قصیده نامشان آمده است عبارتند از مسکین ، پرتو ، عنقا ،  
 افسر ، بقا ، سرگشته که تخلص (اشتها) همو داشت ، آشفته ، فرخ ، ساغر ، دهقان ، شعری  
 جوزا ، پروین و ترجمه احوال آنها را نگارنده در نامه دانشمندان اصفهان آورده است

۳ یس ازوفات مرحوم (ابوالفراء) در سال ۱۲۸۶ هجری در انجمن ادبی اصفهان فترتی رخ داد ، و مجدداً جمعی از شعراء و ارباب ذوق از مرحوم (هما) که در آنوقت یبیری شکسته حال بود و همچنین از مرحوم تاج الشعرا (شهاب) درخواست کردند که باز انجمن را دایر کنند .  
مرحوم شهاب در آنوقت مردی ثروتمند بود و بیشتر با رجال و اعیان رفت و آمد داشت ، بدین علت و علل دیگر تن باز زد .

اما مرحوم (هما) چنانکه در ترجمه احوالش دیگران هم نوشته اند طبعاً از معاشرت با اعیان و دبیوانیان گریزان بود و آمیزش با ارباب ذوق و ادب را بیش از همه چیز می پسندید و علاقه ای مخصوص بیروزش نوابوگان و نوآموزان علم و ادب داشت ، از این جهت وی بسر تشکیل انجمن همت بست ، این انجمن بیشتر اوقات در منزل خود (هما) منعقد می شد اما اصلاً سیار بود و از علاقه مندان بعلم و ادب هر کس میخواست اعضا را دعوت میکرد و انجمن در خانه او انعقاد مییافت .  
بعضی رجال و اعیان آنزمان هم اینگونه انجمنها را مایه بکنوع افتخار و تعین میسرندند و گاهی در دعوت بر یکدیگر پیشی می جستند .

مرحوم تاج الشعرا (شهاب) هم نظر باینکه با مرحوم (هما) شخصاً دوستی و بعلاوه همسایگی داشت ، هر وقت که در اصفهان بود و انجمن در منزل (هما) منعقد میگشت بطیب خاطر حاضر میشد و از افاضه بمتدیان دریغ نمی داشت .

از یادگار های تاریخی این انجمن ادبی بعضی قصاید انجمنیه است که نگارنده بترجمت و جستجوی فراوان بدست آورده و در کتاب تاریخ و نامه دانشمندان اصفهان ضبط کرده است .  
از جمله قصیده ای است که بمقطع ذیل آغاز می شود :

نوبهار آمد و گلزار بی نشو و نماست      باد فروردین در طرف چمن ناهه گنناست  
وصف انجمن و محفل ادبی را کرده و میگوید «بیر آن محفل استاد سخن سنج هماست» .  
بعضی شعرای آن انجمن را مانند مسکین ، یرتو ، بقا ، ساعر ، الفت ، عمان ، عنقا .  
بک بیک نام می برد و درباره هر یک جداگانه چند بیت می گوید - و از گویندگان دیگر هم نام می برد اما هر یک را بتهنایی وصف نمیکند .

مثلاً درباره (عمان) میگوید:  
واندگر عمان آن بحر فصاحت که بنظم  
طبع سرشارش دریا و مضامینش کهر  
اما درباره جمعی دیگر می گوید :

بکطرف نامی و آشفته و مفتون و شهاب  
این قصیده در موقعی ساخته شده که انجمن در خانه خود (هما) بوده و مرحوم (شهاب) هم حاضر می شده است .

علت قسمت بندی گوینده بر نگارنده درست معلوم نیست زیرا اگر میخواست استادان درجه اول آن انجمن را از درجه دوم جدا کند بایستی مرحوم (شهاب) را که الحقی از گویندگان درجه

اول آن انجمن بلکه آن زمان است در ردیف (مفتون) و (نامی) که از گویندگان بسیار متوسط بوده اند داخل نکرده باشد - و شاید علت این کار همان بوده که (شهاب) از اعضای ثابت شمرده نمی شده و کمتر بانجمن می آمده است (؟) .  
و نیز از یادکار های ادبی و تاریخی آن انجمن (قصیده انجمنیه) دیگری است از حاج محمد کاظم (خاموش) تخلص که استقبال از غزل حافظ کرده و نام شعرا را بطریق براءت استعمال آورده است .

این قصیده را چون جامع دو جنبه تاریخی و ادبی است اینجا نقل می کنیم :

دلا تو تاجور شهر بند امکان باش  
به (بینوا) بان هر دم ز نو نوائی بخش  
بخواه تاج زفر (هما) و سلطان باش  
بر آرزو سر ز گریبان بفکر سامان باش  
تو زیب (افسر) و ندان یاک دامان باش  
نهان ز چشم سکندر جو آب حیوان باش  
ترا که گفت که (آشفته) و (پریشان) باش  
جو (فرخ) آمد فال تو شاد و خندان باش  
بیجر طبع گهر زا جو بحر (عمان) باش  
ولی بقاف جو (عناق) زخاقی پنهان باش  
بهشق لیلی (سرگشته) در بیابان باش  
بنقش بندی استاد صنع (حیران) باش  
مدام از غمش (انجم) فشان بدامان باش  
(شهاب) (تاقب) از بهر دغم شیطان باش  
امیدوار بصبح وصال جانان باش  
بنوش و فارغ از اندیشه های دوران باش  
کنار سبزه وطن کن غلام (رضوان) باش  
بگو که (کافر) عشقم برو مسلمان باش

باند نامی (آصف) ز جم بود ایدل  
کمر ببندگی او ببند چون (جوزا)  
چرا بدمت او هم چو سوسنی (خاموش)  
زمن نبوش و تو در موکب سلیمان باش  
به آستان ملک یاسبان جو (کیوان) باش  
ز فقر فخر (شعری) کن و غزلخوان باش

شعرائی که در این قصیده نامشان آمده است عبارتند از :

هما ، مسکین ، منعم ، یرتو ، افسر ، بینوا ، بقا ، ساغر ، پروین ، آشفته ، پریشان ،

۱ - مقصود مرحوم میرزا حسن است که ابتدا (بینوا) تخلص میکرد و بعدها این تخلص را به (آتش) تبدیل کرد و بسبب صائب و کلیم نیکو سخن میگفت .



واله ، مفتون ، فرخ ، جیحون ۱ ، عمان ، سها ، عنقا ، ناصری ، سرگشته ۲ ، مانی ، حیران ، شعله ، ضیا ، انجم ، همت ، شهاب ، ثاقب ، هلال ، بیضا ، بها ، رضوان ، بیدین ۳ ، کافر ، آصف ، خاموش ، شعری ، جوزا ، کیوان .

نام اصلی و ترجمه احوال همه این گویندگان را در نامه دانشمندان اصفهان نوشته ام .  
 ۴ - در سال ۱۲۹۰ هجری دوتن از اساتید بزرگ شعرا یعنی (هما) و (شهاب) بدروید حیات گفتند - اثر قحط و غلای معروف ۱۲۸۸ هم چندان رمقی در مردم اصفهان نگذاشته بود ، انجمن ادبی اصفهان مدتی تعطیل و رشته ارباب نظم از هم گسیخته شد تا اینکه مرحوم میرزا محمد حسین (عنقا) بزرگترین فرزندان مرحوم (هما) کمر همت بر تشکیل انجمن ادبی بست و انجمنی ثابت در منزل خود دایر کرد و چون همه کس استادی او را مسلم داشتند برای دریافتن دقایق و نکات و رموز شاعری حتی الامکان از محضرش غفلت نمی ورزیدند - بعضی اساتید هم مانند عمان مسکین ، کیوان ، یرتو و غیره با وی دوستی و رفت و آمد داشتند و با نیت او که تشویق شعرا و ارباب ذوق و نگاهداری از سنت سنیه ذوق و ادب بود کاملاً موافقت می کردند و همه هفته در انجمن حاضر میشدند .  
 مرحوم (عنقا) در تشویق شعرا و یاد دادن دقایق و قواعد فنی بنو آموزان بهیچوجه دریغ نمیکرد و بهر وسیله که ممکن بود در تشویق شعرا و ادبا میکوشید . - هر هفته از یک عده اعیان و رجال و زمامداران وقت دعوت میکرد و ایشان هم بحسب رغبت فطری یا باقتضاء زمان به صلوات و جوائز گویندگان را تشویق میکردند .

در این انجمن جمعی از اساتید مانند عمان ، مسکین ، یرتو ، افسر ، کیوان ، منعم ، الفت ، اختر ، سها و غیره حاضر میشدند ، عده ای هم تازه عرض هنر میکردند مانند رزمی ، بزمی ، ذوقی و امثال آنها .

مرحوم (نتار) شیرازی در این موقع سفری باصفهان کرده و در انجمن عنقا حاضر شده و قصیده انجمنیه ای در ستایش عنقا ساخته و از بعض اساتید نام برده است .  
 انجمن ادبی (عنقا) تا حدود ۱۳۰۴ هجری قمری دوام یافت ، در این تاریخ عنقا مریض شد و سخت بیستر بیماری افتاد و از این جهت باز رشته محفل ادبی از هم گسیخته شده .  
 نگفته نماند که در ایام فترت که میان انجمن ادبی هما و عنقا بود چند ماه انجمن کوچکی در خانه مرحوم میرزا محمدعلی (مسکین) دایر شد اما دولت مستعجل بود .

۱ - مقصود جیحون اصفهانی است که از سادات کریم النسب اصفهان بوده است نه جیحون یزدی صاحب (نمکدان) .

۲ - مقصود مرحوم میرزا عبدالله است که دو تخلص داشت یکی (سرگشته) و دیگر (اشتها) بسبب بسجق اطعمه شعر میساخت و از اساتید این سبک بوده و در تاریخ وفاتش گفتند «ابوای که اشتها نداریم دگر»

۳ - مقصود ملا هادی است که (بیدین) تخلص می کرد و از مشاهیر اهل عرفان اصفهان بود .

یکی از کارهای خوب (عنا) این است که آثار شعرا را بخط خودشان حفظ میکرده و پاره‌ای از آنها در دست نگارنده است.

۵ — بعد از وفات مرحوم عنقا میان سنوات ۱۳۰۵-۱۳۰۸ باز انجمن ادبی تعطیل شد تا اینکه در حدود سال ۱۳۱۰ مرحوم (طرب) فرزند (هما) و برادر کوچک عنقا درصدد برآمد که انجمن ادبی دایر کند و بهمت او و برادرش (سها) و جمعی دیگر از باز ماندگان اسانید مانند: عمان، افسر، بیضا و غیره انجمن ادبی در منزل مرحوم (طرب) تشکیل یافت و مدتی طول کشید.

شعرای انجمن ادبی (طرب) بالغ برینجاه نفر بوده اند که نام آنها را در نامه دانشمندان اصفهان ثبت کرده ام.

علاوه بر اشخاص مذکور شعرای ذیل هم در آن انجمن حاضر میشده اند:

دهقان، منعم، بزمی، ذوقی، ساکت، آتش، انجم، تاقب، جلالی، شحنه و غیره.

۶ — مرحوم طرب سفری بطهران کرد و انجمن ادبی تعطیل شد و پس از چندی مجدداً مرحوم میرزا سیدعلینقی خان سرتیپ که از رجال دانشمندان و ادب پرور اصفهان بود تشکیل انجمنی داد و قریب چهار سال یا بیشتر انجمن ادبی در خانه او منعقد می شد و شعرای اصفهان عموماً بدان انجمن میرفتند.

۷ — پس از تعطیل انجمن میرزا سیدعلینقی خان، مرحوم سید محمد حقایق شیرازی که در اصفهان مدرسه ای بنام (دستان حقایق) باسلوب مدارس جدیده تاسیس کرده بود انجمن ادبی تاسیس کرد که شهای آدینه منعقد میشد و شعرا و ادبا در آن انجمن حاضر میشدند.

مرحوم (فرصت) شیرازی در سفر اصفهان همین انجمن را دیده و از بعض اسانید شعرا مانند (سها)، (طرب)، (منعم) و (بزمی) در کتاب خود نام برده و آنها را ستوده است.

۸ — پس از انجمن حقایق دیگر در اصفهان انجمن شعرا تشکیل نشد تا آنکه در حدود سال ۱۳۳۴ هجری قمری آقای شیدا مدیر مجله دانشکده اصفهان که از فضلا و دانشمندان زمان محسوبند با مرحوم (سها) در باره تاسیس انجمن کنکاش کردند و بدستوری و راهنمایی او از باز ماندگان استادان شعر و ادب مانند آتش، منعم، غمکین، ساکت، سینا، گلشن، تاقب، جابری، اصاری (آقا میرزا موسی) و غیره دعوت نمودند و سالها این انجمن دایر بود و مبتدیان و نوآموزان بسیار همچون نگارنده از این انجمن بسی بهره مند گردیدند — این انجمن عصرهای جمعه در خانه شخصی آقای (شیدا) دایر میشد. نگارنده تقریباً در تمام دوره این انجمن حاضر میشد و همه روزه انتظار آدینه می کشید تا از محضر استاذان دانش اندوزی کند.

چندین شاعر مبتدی در این انجمن آمدند و رفته رفته بعد کمال لایق بحال رسیدند.

امروز بحمدالله بیشتر استادان این انجمن زنده اند و از مفاخر اصفهان شمرده میشوند.

۸ — انجمن شعرائی که در منزل آقای شیدا دایر میشد بهالی که شرح آنها مناسب

مقام نیست تعطیل شد و پس از مدتی مجدداً در منزل مرحوم (ادیب فرمند) انجمن شعرا تشکیل یافت که نگارنده هم از فیض اسانید آن انجمن استفاده کرده است .  
میرزا عبدالحسین خان ادیب فرمند در سال ۱۳۵۲ قمری هجری وفات یافت و انجمن شعرای اصفهان هم تعطیل شد و اکنون در اصفهان چنین انجمنی منعقد نمیشود .  
امید است که باز بیاری صاحب همتی ذوق پرور این انجمن که در حکم یک مدرسه بزرگ ادبی است در اصفهان تاسیس شود و مشعل ذوق و ادب در آن سرزمین ذوق آفرین بکلی خاموش نماند .  
طهران - (جلال همائی)

۱- در شماره پیش تخلص درویش عبدالعجید شکسته نویسی باشتباه (درویش) طبع شده و صحیح (مجید) است .

و نیز مطابق بعض روایات معلوم شد که گوینده بیت

« اگر دشمن کشد ساغر و کر درست بیاد ابروی مردانه اوست »

از شاعری (شانی) تخلص است و پادشاه صفوی بشنیدن این بیت زردتر از زر کرده و بشاعر بخشیده است . اما اشتباهات دیگر که در طبع رخ داده است یقین خوانندگان باصلاح آنها خواهند پی برد .

### مطبوعات تازه

#### ۱- تقویم پارس

سال یازدهم تقویم پارس اخیراً انتشار یافت و چنانکه از آقای امیر جاهد مؤلف و کرد آورنده محترم آن انتظار می رفت تقویم سال ۱۳۱۴ را از هر حیث ارسا بر تقویم منتشره خود جامع تر و زیباتر تهیه فرموده و باز در حدود همان قیمت سابق در دسترس عامه گذارده اند .

جمع آوری اطلاعات مفید و لازم که در هر سال هر کس بآن نیازمند است کار آسانی نیست و برای اینکه تقویم بتواند احتیاجات تمام افراد را از هر حیث رفع نماید تجربه متمادی و مواظبت و دقت سالیانه لازم دارد و این همه در مؤلف محترم این تقویم بسیار نافع جمع است . چنانکه برای عامه طبقات اطلاعات لازمه را در آن می توان یافت . از طرف دیگر در تدوین مطالب آن حسن سلیقه مخصوصی بکار رفته است تا مطالب بی رحمت جستجوی طولانی در این تقویم که دارای صفحات زیاد است بدست آید . امید داریم مؤلف محترم آن همواره باین خدمت سودمند و کراتیها موفق شده هر سال بلغات و جامعیت تقویم خود بیفزایند .

#### ۲- چهار افسانه از افسانه های روستائی ایران

در ایران افسانه های روستائی که از زمان دیرین سینه بسینه نقل شده فراوان است و اهمیت این افسانه ها از لحاظ تغییرات لغات و اصطلاحات محلی که مورد احتیاج محققین لغات است فوق العاده زیاد است . اخیراً آقای کوهی کرمانی چهارده افسانه که از نقاط مختلف ممکنست گرد آورده اند و بشکل کتاب منتشر کرده اند . درین کتاب مخصوصاً سعی شده است کلمات و اصطلاحات چنانکه در نقاط مختلف مورد استعمال دارد طبع شود و در حاشیه کاملی در دو صفحه توضیحات لازم نسبت باین اصطلاحات داده و از این روی کتاب را بسیار سودمند ساخته اند . مطالعه این افسانه برای علاقه مندان بادبیات محلی ایران فوق العاده سودمند است .

# نفوذ ادبی ایران بر آسیا

بقلم آقای رحیم زاده صفوی

۲

( بقیه از شماره ۱ )

در مقاله گذشته باین نکته اشاره شد که در باره کیفیت نفوذ ادبی ایران در اقطار مختلف آسیا نمیتوان يك حکم بکنواخت پیدا کرد و تمیضود گفت که فی المثل نفوذ مزبور از فلان قرن قبل از اسلام یا بعد از آن آغاز گشته است و برای نمونه هندوستان را بنظر گرفتیم که در قسمتهای غربی و شمال غربی آن مانند سند و پنجاب و کشمیر آغاز نفوذ ایران را میتوان تا دوره هخامنشی بالا برد و اما در قسمت های مرکزی و شرقی میباید از قرن چهارم و پنجم هجری پائین تر بیائیم.

حال بعد از این مقدمه مختصر وارد مبحث اصلی شده و چگونگی پیشرفت زبان و ادبیات ایران را در هر يك از قطر های آسیا جدا گانه و بطور اجمال زیر نظر می آوریم.

نفوذ ادبی ایران در ماوراء آمو و سیری دریا - هر چند تاریخ تصرفات و نفوذ سیاسی ایران در حدود سیحون تا سیحون از اوایل عهد هخامنشی آغاز میگردد و ما میدانیم که در کتار سیحون يك قلعه منگگی بنام کوروش شاهنشاه ایرانیان و فاتح آن نواحی مشهور بوده و مورخین اسکندر نیز که داستان تاخت و تاز او را بدان نقاط مینویسند همه جا امراء و فرماندهان بومی حدود مزبور را بانام های ایرانی یاد میکنند و عشایر اینجانب سیحون را تابع ایران می شمارند و نیز ما میدانیم که در عهد اشکانیان چند شعبه از خاندان آرشاکها در دشت قبیچاق و ماوراءالنهر سلطنت میکردند با وجود اینها راجع بنفوذ ادبی ایران در آن نقاط سند محکمی در دست نداریم و لازم است افق مطالعات خود را بدوره شهنشاهی ساسانیان محدود سازیم - یکی از عوامل عمده نفوذ ایران در ماوراء آمو و سیری در با همانا تبلیغات دینی مانی پیغمبر ایرانی است که داستان سفر او بحدود چین و باز گشتش بایران و کشته شدنش در تواریخ مبسوط آمده است ولی در کیفیات رواج دین مانی و عده عظیم پیروانش چه در شرق اقصی و وسطی و چه در اروپا در تاریخهای عربی و فارسی شرح مکفی داده نشده است و برای نخستین بار

این بنده نویسنده طی یکی دو مقاله در نو بهار هفتگی از روی اسناد اروپائی داستان شیوع مانویت را در اروپا و مقابله آنرا با مسیحیت اجمالاً شرح دادم. سپس آقای طاهرزاده بهزاد اوستاد نقش در کتاب مشهور خود موسوم به (سر آمدان هنر) تحقیقات جامعتری در زندگانی مانی و رواج مانویت مندرج ساختند و اخیراً آقای ملک الشعراء بهار اوستاد ادب ضمن خطابه جامع و سودمندی که در دانشکده معقول و منقول ایراد نمودند بحثی که از حیث مدارک و اسناد در زبان پارسی راجع به مانی بی نظیر بود در کم و کیف ظهور مانی و سفرهای او و آثار و دیانت و بسیاری بیروانش به میان آوردند. خلاصه آنکه بنابر آنچه تا کنون از تحقیقات و کاوش های استادان اروپائی و تبعات استادان ایرانی کشف شده است تبلیغات مانی و اتباع و پیروانش در شرق وسطی و اقصی يك عامل عمده نشر ادبیات و زبان فارسی بوده و نوشته های مانویان که از حفريات تورفان بدست آمده است ثابت مینماید که پیروان مانی از خط بهلوی يك خط دیگری مخصوص خودشان استخراج کرده اند و نمازها و دعاها و مباحث دینی خود را که غالباً بزبان ایرانی بوده است به آن خط مینوشته اند و ضمن دعا های مانویان شعر و نثر هر دو پیدا میشود که شاید شعر را باصراول زمزمه در آهنگ های موسیقی میخوانده اند و هنگامیکه آقای بهار و اینجانب نزد اوستاد هر تسقلد آلمانی در طهران بقرا گرفتن زبان بهلوی مشغول بودیم یکی از روزها که در باره آثار مانویه سخن میرفت آقای بهار موفق شدند با ابرام و اصراوی از اوستاد آلمانی مزبور بقطعه از اشعار مانویان را بگیرند. در آن موقع استاد آلمانی مزبور در اعطای آثار مانویه که تازه از کشفیات تورفان بدست آمده بود ضننتی داشت و خلاصه آنکه مدتی از آن ایام گذشت تا اینجانب توانستم راجع باحوال و اوضاع مانویت و اسناد زیر خاک کی مزبور اطلاعات بیشتری بچنگ آورم. وقتی انسان در تاریخ نفوذ مانویت و پیشرفت سریع آن در ترکستان اقصی و میانه مردم ایغور و ختم مطالعه میکند و مقابله دیانت مزبور را بادین بودائی که مدتها قبل از مانویت در آن حدود توسعه یافته بود ماست مورد دقت و وارسی قرار میدهد به نکته های لطیفی بر خورد میکنند که حیف می بیند آنها را نا گفته و نا نوشته در کنج فراموشی بیفکنند زیرا بهر حال افکار و تصورات بشری که زائیده رنج تفحص و تسبیح باشد هر چند در يك دوره

معین بنابر عللی بدیده يك گروه بی بها و خوار نماید بی گمان در دوره دیگر بدیده گروهی دیگر و بنابر عللی دیگر همان افکار بکار آید و آن تصورات بمرحله تصدیق رسد و هر کدام آنها بمنزله يك مقدمه خواهد بود که نتایجی گرانها بزاید و خلقی عظیم را به سر منزل مقصود درآه نماید.

برای دانستن بشرقت و توقف نفوذ ادبی ایران در ماوراء سیحون بر ملازم است قبلاً این مسئله را حل کنیم که علت توقف و تباهی دین مانی در آن اقطار بعد از آن نهضت و رواج عظیم که حاصل آمد چه بوده است.

آشنایان تاریخ میدانند که دولت ساسانی هنگام طلوع خود باملتی مواجه شد که پیرو و متابع هفتاد و دو مذهب شده بود و فی الحقیقه این بیت حضرت خواجۀ شیراز جنک هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند و بسیاری از ضرب المثلها که در باره ۷۲ ملت « که در اینجا بمعنای ۷۲ مذهب است » آمده برخلاف تصور بعضیها اصلاً مربوط به اسلام نیست بلکه متعلق است به عهد اردشیر بابکان که بسیاری از مورخین شرقی و غربی داستان آنرا نوشته اند و از جمله گیبون (Gibbon) در تاریخ خود مربوط به روم شرقی یعنی امپراتوری بیزانس از این احوال توضیحی میدهد و معلوم است که سیاست ملوک الطوائف در عهد اشکانی به تشکیلات مذهبی نیز نفوذ کرده بود و امواج افکار جدید و فلسفه های نوین گوناگون در ایران زمین بیش از همه جاذبه و رونموی داشته زیرا یونانیانی که از ظلم و ستم رومیان میگریختند هزاران هزار بحدود شهنشاهی اشکانی پناه آورده برای خود شهرها میساختند و درازاء پرداخت مالیات معین بر فاء و آزادی و استقلال داخلی میزیستند و تدریجاً افکار منشعب و متشتت یونانی را ظاهر مینمودند. برای متفکرین هندی نیز دروازه های مملکت گشاده بود و ملل متمدن آسیای صغیر و شامات همچنین گروه گروه باین سرزمین پناهی آوردند زیرا جور و ستم عمال روم در آن ممالک طوری نبود که کسی رایارای تحمل آن باشد (در این خصوص بیانات پلوتارک و دیودور سسیلی و حتی خطبه های سیسرون در مجالس سنای روم معلومات مکفی میدهد) از اصطکاک و سایش افکار و تصورات و فلسفه های مختلف همانا تشتت آراء و عقایدی بوجود آمد که در عهد اردشیر بابکان

بهفتاد و دو مذهب بالغ گشته بود و آن شاهنشاه که توحید افکار و عقاید را رکن رکن وحدت ملی و موجب قوام و دوام ممالک تشخیص میداده است چهل هزار تن از پیشوایان عقاید را دعوت کرده تا بطریقی که مشهور است عاقبت از میانه خود هفت تن و آن هفت تن یکتن را بر میگزینند و آن یکتن اصولی و مبانی دین رسمی مملکت را معین مینماید آنگاه دولت همگان را به پیروی آن وادار میکند.

از این شرح و وصف پیداست که دولت ساسانی به بقای تشکیلات رسمی آنشکده و جلوگیری از نقوذ هر فکر و عقیده جدیدی که مورت تشت آراء ملی و تضعیف تشکیلات مزبور گردد تا چه اندازه باید علاقه داشته باشد و همینطور هم بوده است و این جلوگیری و مخالفت دولت با عقاید جدید وقتی شدت مییافت که علاوه بر زبان داخلی ضررهای خارجی نیز بر آنها مترتب میگشت از آن جمله بود نقوذ افکار و عقاید مربوط به مسیحیت زیرا رواج دین مسیح باعث نقوذ دولت روم و محبوبیت رومیان در قلوب مسیحیان ایرانی میگشت و این فقره حتی استقلال سیاسی ایران را تهدید مینمود و از قوه مقاومت ایرانیان در مقابل دشمنان تاریخی که رومیان باشند البته میکاست. لذا دولت شاهنشاهی ناگزیر با تمام قوا در منع ورود مسیحیت و زجر و طرد مسیحیان و برگرداندن آنان از دین جدیدشان میکوشید و این سیاست تا زمانی که دولت شاهنشاهی با دستگیری کشیشان وطن پرست ایرانی به ایجاد مذهب نستوری که دشمن عنود کاتولیک رومی است کامیاب گشت با منتهای خشونت مجری بود و استمرار یافت. حال باید متذکر شویم که دین مانی نیز که در بحبوحه مخالفت های ایران و روم به دربار عرضه گشت در نظر ایرانیان يك عقیده نیمه مسیحی یا مسیحیت نقاب زده جلوه مینمود چنانکه از طرفی در نظر رومیان نیز مانویت همان دین زرتشت مینمود که در قالب بیرونی از مسیحیت ربخته شده باشد و خلاصه آنکه دولت ساسانی علاوه بر جنبه علمی و ادبی از لحاظ سیاست نیز با انتشار مانویت جداً مخالف بود و از اینجا میتوانیم مفتاح این راز را بیابیم که چرا در خراسان شرقی و ماوراء حیحون یعنی از بلخ تا فرغانه دولت ایران تشکیلات دین بودائی را با دیده تسامح مینگریست و انتشار آنرا بدرجات بیش از نشر مانویت تحمل مینمود.

# روزی فقیر بودم

بقلم چارلی چاپلین

من در لندن در سنه ۱۸۸۹ تولد یافته‌ام. پدر من بازیگری بود که قسمت های مضحك را بازی میکرد؛ مادرم نیز در خواندن آواز مسلط بود و از این راه کمک

مادی به پدرم مینمود. من دوره جوانی را در قسمت جنوب شرقی لندن گذرانیده‌ام و هر وقت آن ایام را بخاطر می‌آورم فوق العاده اندوهگین میشوم زیرا در آن ایام فلاکت و فقر خانواده‌مایی نهایت بود. پدرم کار پیدا نمیکرد و آنقدر از این جهت متأثر و دردمند شده بود که بخوردن مشروبات الکلی پرداخت گاهی ما از شدت گرسنگی نزدیک بمرگ



بودیم. گاهی برادرم در نقاطی که بفقرا غذا میدادند مدتها میایستاد تا نوبت باو رسیده و قدری آبگوشت برای ما تهیه کنند. گاهی من هم میخواستم با او رفته و سهم خود کمکی بخانواده کرده

## چارلی چاپلین

نمیشد و علت آنهم این بود که در خانواده‌مایک جفت کفش یش نبود و هر که آنرا می پوشید دیگران را پابرهنه میگذاشت.



پدرم در این بین مرد و فقیر ما شدت یافت و من نیز ناگریز بودم در این تنگدستی تلاش کرده کاری پیدا کنم، طبعاً اولین شغلی که در نظر من می‌آمد همان شغل پدرم بود. دوستان پدرم با اینکه سن من از شش سال تجاوز نکرده بود برای من کاری پیدا کردند ولی چیزی که بتوان قوت يك خانواده را بوسیله آن اداره نمود بدست نمی‌آمد و باز دامنه تهی دستی ما وسعت داشت.

خوشبختانه در این موقع مادرم کاری پیدا کرد و برادر هم از زندگانی در لندن بتنگ آمده و بجنوب آفریقا مسافرت نموده پس از آنکه بکارهای مختلفی دست زد عاقبت بعنوان پیشخدمت باندازه‌ای که بتواند خویشتن را نگاهداری نماید مزد بدست آورد. در سن چهارده سالگی بدسته بازگرانی که در شهرها میگشتند ملحق شدم و در يك بازی کوچکی که بنام «اداره پست» موسوم بود بمن قسمتی محول کردند. اولین باری که در صحنه وارد شدم بکلی حواس خود را گم کرده و تمام اعضای بدن من بلرزه افتاد زیرا تا کنون در صحنه‌ها فقط با سایر مقلدین رقص کرده بودم و این بار مجبور بصحبت و مکالمه شدم.

راست بگویم صدای خود را در آن موقع خودم هم نمی‌شنیدم و نمی‌دانستم چه میکنم و مردم باره من چه میگویند اما هر چه بود در این نمایش مدیر از من راضی شد و مرا بطور دائم استخدام نمود و از آن روز به بعد روزگار بدبختی من سپری شد و بخت بروی من خندید و دیگر یکروز بیکار نمانده و هر جا میرفتم مادرم را نیز با خود میبرد و دیگر دوره گرسنگی و فلاکت او بسر آمد.

در سن نوزده سالگی در شرکت تئاتری کارنو نمایشگر معروف وارد شدم و پرسی را که به «پرنده‌گان بی‌زبان» موسوم بود در تمام پایتخت های اروپا نمایش دادیم و همه جا توفیق رفیق ما گردید. از اروپا با امریکارفتیم و در آنجا نیز عایدات من از این نمایش بهفته‌ای بیست پوند بالغ بود.

در شهر فیلادلفی با مک «سنت رژیسور» فیلم آشنا شدم و او مرا با حقوق هفته‌ای بیست و پنج پوند برای بازی در فیلم خنده‌دار استخدام نمود. در اوایل در فیلم خنده‌دار خیلی کوتاه بازی میکردم و کسی مرا مورد توجه قرار نداد. کم‌کم خودم شرکتی تأسیس کرده شروع به برداشتن و تهیه فیلم نمودم و این فیلم‌ها را می‌فروختم و از هر کدام آنها چهارصد

پوند بمن میرسید و در عرض یازده سال عایدات من از این راه به دوست هزار یوندا بالغ گشت. از فیلا دلفی به هولی وود رفتم و در آنجا مؤسسه فیلم برداری ساخته و اولین بازیگری شدم که خودش فیلم های خود را تهیه مینماید. و تا امروز فیلم های خود را در همین محل بر میدارم. چندی بعد با شرکت ماری پیکفرد و دو کلاس فیربنکس کمپانی بزرگتری تشکیل دادم و در سنه ۱۹۲۰ برای نخستین بار فیلم طولانی خود را که بنام «بچه» معروف است تهیه نمودم و پس از آن فیلم های دیگری از قبیل «بطرف طلا» و «روشنائی شهر» و «قرن امروز» که جدیداً در نیویورک و لندن نمایش داده میشود بوسیله من تهیه شده است.

این است خلاصه زندگانی من. در فواصل این کارها روزهای خوشبختی و نو میدی برای من پیش آمده و راهی را که پیموده ام با بسیاری خون دل خوردنها و کار زیاد اما کاری که همواره بدان علاقه داشته و از آن سرور بوده ام، مصادف بوده است. این فیلمها تنها وسیله ابراز ممکنات و احساسات من است که قالب حکایات گرفته است. من حکایات فیلم های خود را خودم می نویسم، خودم فیلم برداری میکنم و خود در آن بازی میکنم و حتی موزیک این فیلم ها را نیز خود تهیه مینمایم. غالباً در جراید حکایات عجیبی در باره خود میخوانم. میگویند غالباً در نصف شب بطور ناگهان بمؤسسه فیلم برداری خود وارد شده و کارگران را بیدار نموده و بازی کردن میپردازم زیرا در آنوقت بغته فکر جدیدی برای من پیش آمده است. این حکایات کاملاً راست نیست ولی متضمن مقداری حقیقت است. وقتی که در فیلم مشغول کار هستم دیگر تمام فکر و توجه من بهمان کار معطوف است و مثل اینست که فریفته و مسحور آن میشوم و شب و روز خیال آن فیلم در مغز من زنده است و شاید ماهها بگذرد تا باز بحالت عادی در آمده و افکار من آسایش پیدا کند. بدانید که چندین هزار ساعت زحمت، آنهم زحمتی آمیخته با عدم توفیق و ضرر، قبل از حاضر شدن يك فیلم باید تلف شود تا شما باندازه یک ساعت در سینما بدان مشغول شوید و هنوز این فیلم تمام نشده است که باز حواس و افکار بازیگری مانند من باید مشغول تهیه و حاضر کردن موضوع فیلم جدیدی باشد. این کار خیلی خسته کننده و پر شکنجه است ولی من بآن همواره عشق و شیفتگی داشته و خواهم داشت.

آثار گمشده ابو الفضل بیهقی

بقلم آقای سعیدی

وزرا و ندما و اعیان و ارکان و فرزندان مسعود و محمد و فقها و قضاة و  
 ائمه دین را همه گرد کرد و مجلس عام کرد و بار داد و بر تخت نشست و روی بارکان  
 و فقها و قضاة و ائمه دین کرد و گفت: باری سبحانه تعالی مرا هر چه در دل بود و غایت  
 همت آدمیست ارزانی فرمود: اولاً عزو تشریف و دویم ثبات بر کار اسلام و محبت دین و  
 شرع و سوم پادشاهی که نظام کار بندگان خداست و چهارم اقدام بر عدل و راستی و داد  
 مظلوم از ظالم شدن چنان بینند که ظن من آنست که در ممالک هیچ مظلومی نیست و پنجم  
 فرزندان شایسته که مستعدند و بعد از من نام من بر ایشان مخلص باشد و ششم مال و نعمت و  
 خزانه که از دور آدم باز کسی از ملوک چنین خزانه ننهاده و هفتم دوام بر فریاض و ادای  
 زکوة و صدقات و رضای امام اعظم که خلیفه رسول الله است و از خدای تعالی می خواهم که  
 آن دو چیز مرا ارزانی فرماید تا چون از این جهان رحلت کنم، چه باز گشت همه  
 مخلوقات بحضرت منزله رب العالمین است، باین مرادات شده و امید میدارم چنان  
 که مرا دولت این جهان بخشید سعادت آن جهان نیز کرامت کند و آن یافتن شهادتست  
 و گزاردن فریضه حق و من بدین نیت ام که چون امروز کار مملکت و نصرة حقست و  
 جمله گردنانی که منازع و مخاصم ملک ایران زمین بودند فرو شکستم و ملک همچون  
 باغیست بشمر آراسته بانواع ثمار و فواکه و عمر من بنصاب بین السنین و سبعین رسیده و  
 دو پسر دارم، هر دو مستعدتخت و بخت و یکی در ممالک بنشانم و امر او شهنشاهان و وزراء  
 و عمال بکار آمده ایستند و در پای تخت او قیام نمایند و مملکت را محافظت بکنند و یک  
 پسر را با خود ببرم و ابتدا از عراق کنم و مملکت ری و جبال که بسی ساله راهست و این  
 عراقیان در رنج و دیالمه در ظلم و تعدی اند خلاصی دهم و روی بیغداد نهم و روی  
 امیر المؤمنین القادر بالله بینم و زیارت کنم و جاه خلافت که بسبب تغلب این مثنی

دیالمه خلق شده رونقی دهم و باجارت او که امام اعظم است روی بکعبه کنم و این فریضه را بگزارم و قصد زمین مغرب و شام کنم و آنجا مبتدعان و فلاسفه و زنادقه و ملاحده و قرامطه غلبه گرفته اند و شام و مصر را دارالخلافت ساخته و بازار مدد دینی فرو نهاده و علم کفر و ضلالت برافراشته اند، چنانکه مملکت خود را از خار و خاشاک این ملاعین پاک کرده ام و مشاهده کردید، هر روز ازین طوایف چندین بردارها کشیدم و شراب این گروه از دیار اسلام پاک کردم، از آن جانب هم پاک کنم و خلفای ملاحده بر اندازم و شام و مصر را که مدت مدیدست که تا از دست خلفای عباسی ستنده اند بادست تصرف ایشان نهم و بر من این معانی فرض است و اگر حق جل و علا مرا خلعت شهادت پوشد خود بهره دو مراد رسیده باشم و اگر ببخشد یک دو سالی که از عمر مانده بطاعت خدای تعالی مشغول شوم، تا خدای تعالی چه تقدیر کرده است. شما درین اندیشه که من کرده ام چه مصلحت می بینید؟ همه برخاستند و زمین عبودیت بوسیدند و دعا و ثنا گفتند که آنچه در خاطر سلطانست همه عین مصلحت جهان و جهانیان باشد و اما آنچه بندگان را بخاطر می آید خداوند را از این دیار نهضت فرمودن بکار ما بندگان راست نیست و سایه سلطان اعظم نمی خواهیم که از سر ما دور شود و اگر مصلحت بیند بگرفتن آن دیار بندگان شایسته و امرا و نواب فرستد تا بدولت اندک مواضعی که مانده مستخلص کنند و سلطان در ضمان امان در شهر و مسکن مألوف مقام سازد و بعدل و داد که عادت اوست مشغول شود، تارضای حق در آن باشد. سلطان چون این فصل بشنید او را خوش آمد و گفت: شما سخن مشفقانه می گوئید و مرا این کار ضرورتست و خدای تعالی از من خواهد پرسید و شما بهمت مرا یاری دهید و مرا بدعا یاد دارید. پس بارگاه بگذاشت و همه مردم برخاستند و از آن روز مردم بکار و تدبیر مشغول شدند و معین کرد که مسعود را با خود ببرد و محمد را بر تخت ملک قرار دهد و خود مراد کلی ازین نهضت این مصلحت بود، زیرا که سلطان مسعود پسر مهتر را که محمود<sup>۱</sup> در اوایل پادشاهی او را ولیعهد گردانیده و مسعود مردی کربز و<sup>۲</sup> و با سعادت و با ظفر و فصیح و متکلم و سلاح شور و مردانه بود و سلطان او را مملکت هراة و سیستان تا حد مشرق داده بود و پیوسته در هراة نشسته بودی، او بلطایف خیل و حسن

۱ - در اصل: مسعود

۲ - در اصل: کز برزو.

تدبیر مجموع اعیان و ارکان پدر با خود متفق گردانید و هر يك را بوعده خوب مستظهر داشت چنانکه همه سوختگان برای او بودند و متفق بر آن که بعد از محمود مملکت بمسعود قرار گیرد و سلطان این معنی فهم کرده بود و محمد را بر روی او بر کشید و از ولایت عهد او پشیمان شد و نیز هر وقتی حاسدان بر سلطان دمیدندی که مسعود خواهد که ترا فرو گیرد و جمله امر با وی بکی اند و سلطان بدین واسطه مسعود را از نظر بینداخت و يك نوبت او را در بند کرد و مدتی در بند بود و میخواست که ولایت عهد را از او بگرداند و هیچ بهانه بهتر از گرفتن عراق ندید و اول مجمعی کرد و امرا و اعیان و ارکان حاضر گردانید و بتازگی از ایشان بیعت ستد و مملکت را در میان پسران دو گانه قسمت کرد و آنچه مملکت هند و سند و غزنین و کابل و زابل همه نامزد محمد کرد و آنچه خراسان و عراق تا حد مغرب بمسعود داد و بدین شرط نامه ای بنوشت بخط مجموع ارکان و اعیان و فقها و امرا و وزرا و جمله رعایا که حاضر بودند موکد کردند و هم در آن مجلس دو پسر را بیاوردند و سوگند بغلاظ و شداد و عناق و طلاق بر زبان رانند که ازین نگردانند و هیچ یکی قصد مملکت خود نکنند و با هم دیگر متفق باشند. و آن محضر را تمام داد و هر دو پسر را خلعت داد و تشریف و قبا و کلاه زر بپوشانید و همه مبارکباد گفتند و این کارها تمام داد و همه کارها بساخت و هر مملکت را بشخنه ای سپرد و همه را نصایح داد و هر چه بنوشتنی بودی بنوشت و کسانی را که با خود بردنی بود نام نوشت و وزیر حسن را در خراسان بماند و با خود لشکری ببرد که هرگز چشم ایام چنان لشکری ندیده بود و دوازده هزار شتر زیر زر انداخته بود و سیصد پیل زیر تخت و مهد و عماری و چتر و تجمل سلطان بودند و دوازده هزار سگ تازی باجل ابریشمین بودی و دوازده هزار اسب بازین زرین و جل زردوز بودند و هفتصد هزار استر زیر خزانه زر بودند و هفت هزار و دوست و شصت غلام زر خرید درین سفر باوی بودند و هر يك از این غلامان بسر خود حاکم بودند و هزاران هزار غلام زر خرید خود داشتند و هفتاد هزار لشکر با خود ببرد و از آن جمله بیست هزار مرد دهند و بودند که خدمت سلطان کردند و بر سلطان هیچکس مشفق تر از هندوان نبودند و پنجاه هزار سوار و پیاده از هر جنس و غیر هم؛ در آن تابستان ببلخ شدند و در بلخ چهل روز توقف کردند؛ از برای کار ترکمانان و گفتیم که سلطان چون مشورت خواست از وزیر و

امرا مرد فرستاد بماوراءالنهر و چهار هزار خانه ترکمانان با چهار امیر بزرگ از تراکمه بجیحون بگنرانید و بخراسان آورد و هفت سال بود تا ایشان را آورده بود و چنان شد که همه خراسان از دست تراکمه بشورید و هر چند سلطان لشکر هارا میفرستاد دفع و منع ایشان ممکن نبود و چون از شهری برانندی از شهر دیگر سر بر آوردندی و سه سال بود که ارسلان جاذب والی خراسان شده بود و آن ارسلان از بی آن تراکمه فرستاده بود و دفع نمی شد و سلطان در بلخ بدین مهم بنشست و گفت: مرا شرم می آید که از بی این ترکمانان خود با سپاهی گران بروم و ارسلان را بخواند و گفت: بتعجیل کار ایشان بکن و ارسلان در آن چند روز جان در میان بیست و در آن یک روز هفتصد سر بشهر بلخ فرستاد و نامه فتح آوردند و سلطان فارغ شد و برفت بطوس و آنجا بمشهد علی موسی رضا شد که زیارت کردی و گفت هر کس که زیارت نکند را فضا باشد و این سخن اهل کرامیان او را گفته بودند و در طوس نامه آوردند از اهل ری و گرگان و جبال و دامغان، که انتظار همایون سلطان اعظم می رود تا سایه همایون بر سر ما اندازد و ما را از دست ظالم دیالم باز رهاند و سلطان پسر خود را اگر چه باوی بدبود پیش از خود لشکری از دو هزار سوار داد و گسیل کرد و گفت: تو بشهر بکه میرسی ضبط کن و مسعود را گسیل کرد و آن روز که از طوس میرفت محمدر را بخواند و بر سر پشته ای رفت، چنانکه او و محمد دو بدو بودند و گفت: ای پسر کلی اندیشه من در آمدن مصلحت تو بود و این مسعود مردی کاردان است و من می خواهم که بعد از من تو جای من بگیری و ترا بر روی او کشیدم و او را شکسته داشتم تا تو بر وی فائق آئی، اکنون آنچه وسع آدمیست کردم و ترا میگذارم و او را میبرم، تا از تو جدا ابا شد، بود که چون ممالک بسیار گیرد و عراق جائی پر نعمت است و از تو فارغ شود و تو بر وی هیچ استیزه مکن و اگر مرا قضای مرگ رسد تو بر مملکت بنشین و گوش بر مفسدان مکن که میانه شما خود بدست و بدتر کنند و او بقصد تو نمی خیزد الا که از تو بیعت و کهنتری خواهد و این مملکت بتو نگذارد، تو با او مکافات مکن و تو مرد دست او نیستی و مملکت باوده و تو برخیز و بترکستان پیش قدرخان برو و من چندین هزار دینار بدین مصلحت خرج کرده ام و دوستی با او مؤکد کرده ام تا ترا او مدد کند و میان شما صلح افکنند و من دختر او را بتو از برای آن بزنی داده ام

که آن پادشاه قویست، تاترا در هر حال مدد باشد و بسیار بگریست و سر محمد در کنار گرفت و او را گسیل کرد و او راه خراسان گرفت و بشهر گوزگانان رفت و سلطان از طوس قصد ری کرد و او را حاجبی بود نام او علی قریب گفتندی و مردی کافی بود، از پیش باده هزار سوار فرستاد و حاکم ری پیش از این زنی بود نام او سیده و این سیده زن فخرالدوله الدیلمی بود و وصی بود و بعد از شوهرش او بر مملکت ری و جبال حکم کرده بودی و زنی کافی بود و سلطان محمود را هر چند میگفتند که مملکت بزرگت و بدست زنیست و قصد کن، جواب دادی که ملکی از دست زنی شدن چه نامی باشد و پس در این وقت آن زن وفات یافته بود و پسرش مجدالدوله بن فخرالدوله بیادشاهی نشسته بود و سلطان حاجب علی را فرستاد و وصایا کرد و گفت: فروگیر و ری را ضبط کن و علی بیامد و مجد را تدبیر کرد، چنانکه مجد را غافل کرد و مجد با پانصد سوار با تحفه و نزل و هدایا پیش علی آمد و علی او را فرو گرفت و با پانصد مرد بند کرده پیش سلطان فرستاد و اهل ری بدل خود قلعه را تسلیم کردند و سلطان بعد از دوازده روز بشهر ری درآمد و مالها را بستد و قرار مال بنهاد و مجد را بغزنین گسیل کرد و خود در ری دو سه روز بنشست و او خود رنجور بود و رنجور تر شد و امیر مسعود در پیش بود و ولایت طارم و گرگان گرفته بود و برفت و اصفهان نیز بگرفت و قصد بغداد کرد و همه ملوک عراق بترسیدند و هر روز فتح نامه ای فرستادی پیش پدر و خلیفه بغداد قادر بالله هم مستشعر شد و از آمدن سلطان محمود نیک بترسید و نامه بنوشت و رسولی فرستاد و گفت: ترا در مملکت خود بودن و آن قدر که مملکت تست نگاه داشتن و داد و عدل کردن فریضه تر از حج است و اگر تو هزار حج پیاده کنی و یا هزار کافر بکشی نه چنان باشد که روزی ظالمی از مظلومی باز داری و مصلحت آنست که باز گردی و بغزنین شوی که بتن رنجوری و مصلحت تو درین تردد کردن نیست و سلطان نعمتی تمام بر طرف خلیفه نهاد و سلطان محمد<sup>۱</sup> را در خراسان بگذاشت و همه وصایا بکرد و گفت من اینها همه در خاطر دارم تو مکن و ببغداد رو خلیفه را زیارت کن و پیش اسب او رو و او را چنان حرمت دار که حرمت پیغمبر دارند که او بر جای پیغمبر نشسته و بعد از آن اگر اجازت فرماید برو بملک مغرب و شام و

جهان از دست ناپاک دنیان پاک کن و اگر مرا قضای مرگ رسد بهیچ حال قصد برادر مکن و او را بجای من نگاه دار، تا همان مملکت که او را داده‌ام تصرف کند و ترا این ملک که ارزانی داشتم تمام است و این طرف عراق از غزنین بهترست و وصایا کرد و او را بفرستاد بصفاهان و سلطان بازگشت و بنشاور باز آمد و رنجوری او زیادت می‌شد و سن او بهفتاد رسیده بود و پنجاه سال سلطنت رانده و وقت مرگش بود و مزاجش تباه شده بود و آب و نان خشک نبود و عظیم تنگ حوصله و بدخوی شده بود و با مردمان خرخشه<sup>۱</sup> کردی و چنان بود که هیچ کس از ملوک و سلاطین و امرا پیش او سخن نتوانستی گفت و یک دست بهانه فروگرفتی و اگر فغفور چین بودی خواری دادی و همه امرا و وزرا و ملوک از دست او عاجز شدند و در عذاب بودند و ایاز ترکی بود از غلامان او و محبوب او بود و هم رنجور بود و گویند آن رنجوری ساخته بود و او این نازها کردی و سلطان ناز او بخردی و فرموده بود که محفه او پیش از محفه سلطان کشیدندی و بهر کجا که رفتی دو فرسنگ از پیش، فرموده بود که محفه او را میکشیدند و دایماً صد دبیر و دو بست بیک در زحمت بودند از بیت‌ها و قصیده‌ها و نامها که گفتندی و بربیک دیگر فرستادندی و این عظیم بلائی بود در آن رنجوری ایاز و در آن رنجوری روزی سلطان بنشسته بود و آن کسیکه ندیم ایاز بود نامه بیاورد و گفت: ایاز امروز بفلان دیه رسید و پیاره‌ای سبکتر بود و تبش نیامد و بحمام رفت و سر و تن بشست و بدستوری طبیب دوسه چمچه شوربا بخورد و شربت بخورد و یک دست شطرنج باخت و هم بر خصت طبیب پیشین گاه بخفت و روی سوی دیوار کرد و آهی سرد بر کشید سلطان فرمود آن که نامه بنوشته است و آن کسکه املا کرده است هر یکی رایانصد چوب بزدند و گفت چرا ننوشتی که آه از چه سبب بود و اکنون این یک نکته است از برای خاشهای<sup>۲</sup> وی، تادانی که مردم از دست او بچه بلا بودند و بهمین صورت بشهر غزنین باز آمد و رنجوری او زیادت شد و طمع از خود بیرید و وصیت‌ها کرد و روزی بفرمود تا آنچه نفایس و لثالی و مروارید و یاقوت و لعل و زبرجدی که بود و از پنجاه سال زمان باز از ملوک عالم ستنده بود همه را گرد کردند و بیچاره صغه بنهادند و عقده‌های مروارید هزار هزار دیناری بدست میگرفت و بمردمان مینمود و میگفت که چه فایده از این و

۱ - خرخشه بر وزن اقمشه بی جاوی مورد مجادله نمودن و خصومت کردن و فائق و خابجان

خاطر باشد (برهان قاطع) ۲۰ - خاشه بر وزن ماشه بمعنی رشک و حسد (برهان قاطع) .



آنچه من کرد کرده ام همه رها میکنم و تهی دست و غرض او آن بود تا سپاه و رعیت او آن خزانه ببینند تا دانند که بعد از او این خزانه چندست و تصرف مینمایند، باشد که تخلیصی و خیانتی در آن نکنند تا بفرزندان او بماند و مالی بود که هرگز هیچ پادشاهی را نبود و همه را ضبط کرده و مهر کرده بقلعه غزنین فرستاد و بعد ازین چنان شدی که بار نتوانستی داد و مردمان عامه او را نتوانستندی دید و سلطان محمود چنانک کارهای دنیا ساخته بود از زکوة و صدقات و رباطها و مدرسهها زیادت از سی هزار بودی و بهر شهری کرده بود و همه رحمه الله تا کفن خود ساخته بود از رشته زنان مستوره و بآب زمزم بر کشیده و او در شهر غزنین بیست و چهارم ربیع الاولی در سنه احدی و عشرين و اربعمائه بجوار حق پیوست رحمه الله علیه و الله اعلم بالصواب.

**صفت و سیرت سلطان محمود:** و اگر چه سیرت هیچ يك از ملوك ذکر نرفت الا از آن سید کائنات علیه افضل الصلوة و از آن خلفای راشدین رضی الله عنهم، اما از آن این پادشاه شمه ای نوشته شد، زیرا که او در کار دین راسخ قدم بود و بسیار فواید دینی او را جمع بود، شاید که همگان مطالعه احوال او کنند، تا سیرت او بدانند و خود را بدان منوال بیاسایند و هذا شرحها: بدان که این پادشاه از عهد طفولیت با زهمتی عالی داشت و همچون طفلان دیگر گردبازی نگشتی و در کتاب بود و تحصیل علوم مشغول بودی و گرد فضول نگشتی و بحث و مناظره دوست داشتی و پیوسته کتاب اخبار و قصص و تواریخ مطالعه کردی و در یاک زادی و یاک گوهری بحدی بودی که جماعتی از حاسدان صورت حال او پیش پدرش بد کردند و بگشاهی که نداشت پدرش بروی متهم شد، قطعاً ضجرت نکرد و از پدر نرنجید و بدست خود بند بر پای خود نهاد و ملک هندوستان چون این خبر بشنید که ملک عجم پسر را بند بنهاد از پنهان نامه کرد بوی و گفت: اینک پدرت که ترا بند نهاد با تو بی وفائی کرد و اگر اجازت دهی کس فرستم و ترا از بند خلاص کنم و بمملکت من آی، تا ترا دختر دهم و مملکت من بزرگتر است و ترا خزانه و لشکر بسیار تر از پدرت دهم و محمود جواب داد و او را سک و کافر خواند و گفت: پدر خداوند و سیدست و اگر مرا بکشد پدر حاکمست و بدین نامه که نوشتی جواب آن که خدای تعالی مرا از این بند خلاص دهد و لشکر ببارم و قصد تو کنم تا ترا بگیرم و پوست سرت بکار بدارم و در باب اعتقاد مسلمانی تا بجائی بود که هر کجا یاد بپی

او کسی را بشنیدی که در مذهبش خردل دانه ای نقص هست و اگر خود بو خلیفه بودی  
 بعلم او نگاه نکردی و بردار کشیدی و بیش از صد هزار کس را از بددنیان بدین علت از  
 جهان برداشته بود، لاجرم بدین نیت پاک و اعتقاد صافی خدای تعالی او را مقام اولیا  
 داد تا مستجاب الدعوه شد و هر دعا کردی مستجاب شدی و روزی در هندوستان بغروه ای  
 رفته بود و وقت گرمای گرم در خیمه نشسته و تشنه بود و با حاضران گفت: مرا آرزوی  
 شربت خنک است چنانکه در غزنین برف و تگرگ سردمی کنند و در این حال ناگاه  
 ابری بر آمد و تگرگ باریدن گرفت و فراشان و شرابداران چندان ظرفها پر کردند که  
 سه روز از آن میخوردند؛ در حال برخاست و دو رکعت نماز کرد و شکر آفریدگار کرد  
 و از آن شربتی باز خورد و از جمله فراسات و الهامات او یکی آنست که روزی در صحرائی  
 فرود آمده بود و آنروز هیچ اثر تغییر هوا نبود و ناگاه برخاست و بر مصلی نماز ایستاد  
 و فراشان را بخواند و گفت: دامن خیمها و خرگاهها فرو کنید و طنابها محکم کنید  
 و آن بگفت و در نماز ایستاد و ناگاه بادی و رعدی و برقی برخاست که همه خیمها و آدمها  
 بر هم زد و تا روز دیگر چاشنگاه چنین بود و بیارسائی تا بحدی بود که وقتی ملک ترک  
 پسری از پسران خود بمهمی پیش او فرستاده بود و مردمان گفتند که این پسر در جمال  
 بحدی بود که مردمان بر روی او متحیر شدند و آن پسر سه ماه در غزنین بود و هر  
 روز بیارگاه آمدی و سلام کردی و سلطان درکار او و آن مهم که آمده بود همه روزه بحث  
 کردی تا او را بحصول مراد گیل کرد و چون مدتی بود روزی از ابو نصر سؤال میکرد  
 که می گفتند که جغری تکین پسر قدرخان جوانی پاکیزه بود از آن چیزی دانی یا نه؟  
 ابو نصر گفت: یعنی خداوند آن پسر را ندید؟ گفت: بحق خدای تبارک و تعالی اگر من  
 نظر در روی او کردم، زیرا که من فرزندان خرد دارم و اگر نظر بر روی آن کودک کردم  
 مکافات شدی و دیگری بر روی فرزند من نظر کردی و نشایستی و در قوت و مردانگی  
 بحدی بود که بسن جوانی با سیاب در شدی و پاره ای کرباس بدست پیچیدی و آسیاب  
 فرو گرفتی و خشک باز داشتی و او را عمودی بود از شصت من که شصت بار گرد سر  
 بگردانیدی و در جنگها بتن خود در پیش شدی و در مضایق مخوف رفتی و چون آخر عمرش بود  
 تن خود برهنه کرد و بند یمان نمود و هفتاد و دو زخم تیر و نیزه و شمشیر کافران بود

# حرم خلیفه هارون الرشید

یا

خاتمه

عزیز و عزیزه

چهار شب از الف لیل

بقلم آقای شهرزاد

اقتباس از «آنزولو» (Angelo) اثر مشهور و بکتور اوکو

- سن هشتم -

عابده (تنها)

ایکاش با او فرار می کردم ... بهین فکر افتادم! او! خدایا! اما این مسئله مهمی بود برای اینکه هر دو کبر می افتادیم ... اگر باو صدمه نرسد و او را نبیند هیچکس نسبت باو سوء ظن نخواهد برد ... (می رود بطرف درب کوچک - گوش می دهد) صدای یایش را می شنوم ... دارد دور می شود ... او! عزیز رفت دیگر هیچ! تمام شد ... برو، آسوده باش! عزیز ... (درب بزرگ باز می شود) خدایا! (خلیفه باعزیزه داخل می گردند).

- سن نهم -

عابده - خلیفه - عزیزه

عابده - این زن کیست؟ او! همان زن دبشی!

خلیفه - آخر فکر کردی؟

عابده - بلی امیر.

خلیفه - یا باید بمیری و با اسم آنکسی که این کاغذ را برای تو نوشته است بگوئی.

چطور شد؟ مصمم هستی که اسم او را بگوئی؟

عابده - نه... خیر، هیچ مصمم نیستم!

عزیزه - (با خود) چه زن باجرات و با وفائی هستی عابده!

(خلیفه عزیزه اشاره کرده، عزیزه شیشه سفیدی در آورده بخلیفه می دهد).

خلیفه - پس این ترا از دست زندگی این خواهد ساخت!

عابده - او! این زهر است!؟

خلیفه - آری زهر است!

عابده - خداوندا! تو عادل هستی و میدانی که این مرد نسبت بمن گناه کار است.

او را ببخش من هم از تقصیر او می گذرم!

خلیفه - چه میگوئی! من نسبت بتو گناهکارم؟ تکرار کن!

عابده - افلا در این موقع با من بمالامت حرف بزنی. شماها که هستید! دل ندارید،

رحم ندارید! تو خلیفه هستی، يك شیشه زهر دردست، برای کشتن که؟ یکنفر زن تنها، ضعیف، بی حامی!...

آنوقت باوجود این با این سردی با من تکلم می کنی! من مقصر نیستم. اگر مقصر هم باشم تقصیرم

انقدر ها نیست که در نظر شما جلوه کرده است . . . اما من انقدر ها خودم را پست نمی گنم که براثت ذمه حاصل کنم ! بعلاوه من هر چه بگویم شما باور نخواهید کرد . . . برای اینکه از شدت دروغ گفتن و دروغ شنیدن هیچ چیز را باور ندارید . . . تو، امیر، مرا دوست نداری، اما معذک نسبت به من حسادت میکنی . . . مرا در اینجا محبوس کرده . . . برای تو هزاران زن کفایت نمی کنند ! . . . آری مرد در همه چیز مختار است! تو همیشه نسبت بن غضبناک بوده، و من بغیر از یکی دومرتبه در این چند مدت از تو يك حرف ملایم نشنیده ام . . . تو با وجود این گمان می کنی که زن خوشبخت و با تقوی خواهد ماند؟ اوه ! باید کسی تمام بدبختی های مرا کشیده باشد تا روزگار سیاه مرا بداند! آه ! بله امیر، من قبل از اینکه در حرم تو بیایم یکنفر را دوست داشتم و حالا هم دوست دارم ! تو برای این مرا خواهی کشت . . . اگر تو بخودت در این مورد حق بدهی پس باید این زمانه شقاوت و استبداد را لعنت کرد ! همچو نیست ؟ تو خوشوقت هستی از اینکه يك ورق کاغذ برای اثبات حق خودت در دست داری ! . . . بسیار خوب در باب من حکم کن ! مرا محکوم کن ! حبس کن ! بکش ! مجو کن ! شماها قدرت دارید . . . ولی این ظلم است ! ( به عزیزه ) خانم عقیده تو در مورد این مرد چیست ؟

**هارون** - بفهم چه میگوئی عابده !

**عابده** - ( به عزیزه ) تو که هستی؟ تو ازجان من چه میخواهی؟ خوب کاری میکنی! توهم از کنیزان خلیفه هستی نه میخواهی باین وسیله تقریبی حاصل کنی وصلاح خودت را در معدوم ساختن من می بینی! مرا جاسوسی کردی! سر مرا دانستی و حالا مرا زیر پای خود گذاشته و لگد کوب می ساری! رخس خودت را جولان می دهی و باعمل رشت امیر شرکت می کنی! . . . کسی چه میداند؟ شاید تو او را باین زهر راهنمایی کرده باشی . ( به خلیفه ) امیر عقیده تو در مورد این زن چیست ؟

**هارون** - عابده ! . . .

**عابده** - حقیقه مادر شهر بدی زندگی میکنیم! این خیلی پستی است که خلیفه عادل يك زن را ایقدر عذاب بدهد و هر کسی که بعدها بشنود این عمل را تصدیق کند! . . . امیر زن خود را لاش! شما را بجا! آیا این پستی نیست؟ بلی الان تمام قبایل عرب ارزن و مرد در این اطاق جمعند و در وجود شما دو نفر توأم شده اند . . . هیچ چیز کم ندارید! (هارون را نشان می دهد) عرب مغرور مستبد اینست! (عزیزه را نشان میدهند) زن چه مطلب بدسیرت اینست! ( به عزیزه ) میخواستی در اینجا نباشی تا آنچه که میگویم بنومر بوط نشود. پدا بحال تو!

**هارون** - بس است! تو خیلی بی شرم هستی! تعجیل کن که دیگر تحمل ندارم .

**عابده** - بسیار خوب من میل را اجراء میکنم، (دست میبرد که شیشه را بگیرد) چکنم مجبورم! (بس میرود) ، این خیلی بیرحمی است! من نمی خواهم! هیچوقت نخواهم تو، نسبت! شما را بچه فکر نمید، هنوز وقت دارید. امیر، تو مقدر هستی فکر کن! يك نفر زن! يك زن تنها، مجبور نه، بهره دار، نه خانه دارد، نه قومی، نه دوستی، نه دلسوزی . . . هیچکس، هیچکس را در این عالم ندارد! موفت در کمال شقاوت، در گوشه اطاقش او را مسموم کنند . . . پدر! پدر! . . . پدر کجاست!

عزیزه - بدبخت ...

**عابدیه** - بمن بدبخت خطاب کردی! خانم اوه! تو مرا بدبخت نامیدی! اوه! من شنیدم نگو که تو این حرف را نزدی! خانم بمن رحم کن! بین مرا می خواهند بکشند! آیا تو هم این کار را تصدیق می کنی؟ اوه! نه، مجال است! نه، همچون نیست! بیا من برای تو مطلب را توضیح می دهم. من بتو میگویم آنوقت تو پیش خلیفه توسط کن! ... باوبگو که این کار بستی است. من می گویم ولی اثر ندارد! اما شاید حرف تو را باور کنند ... بعضی اوقات ممکن است که حرف بکنفر خارجی شخص را بخطایش واقف کند. اگر من بتو بی احترامی کردم مرا ببخش، از تقصیر من بگذر. خانم من حقیقه خطائی... جنایتی مرتکب نشده ام! من پاكهستم آه! می بینم که تو حرف مرا می فهمی اما من نمی توانم اینهارا با میر بفهمانم! میدانی؟ مردها این چیزها را هیچوقت باور ندارند خانم، ترا بخدا راضی بمرک من نباش. من از مرگ می ترسم! من خجل نیستم از اینکه يك نفر زن ضعیف و قابل ترحمی هستم من گریه می کنم و از مردن واهمه دارم. این تقصیر من نیست.

**هارون** - من بیشتر از این نمی توانم صبر کنم.

**عابدیه** - (به عزیزه) آه! بین! بین! وقت نیست! این ظالم است! او دید که دل تو به حال من می سوزد! حالا دیگر نمی گذارد حرفم را تمام کنم! حرف مرا قطع می کند! ... هرچه با داد! (به هارون) تو ظالم هستی!

**خلیفه** - دیگر این زیادی است! عابدیه! جنایت باید مجازات شود، قبر جسد می طلبید، شوهر خیانت شده زن مرده را ترجیح می دهد و امیر سوء احترام خود را رفع می کند! این حرفها از زبان تو زیادی است (زهر را نشان میدهد) آنرا بردار. میخوای پانه؟

**عابدیه** - نه نمی خواهم!

**خلیفه** - نه! بسیار خوب پس من همان اراده سابقم را اجرا میکنم و حالا می روم که اقدام کنم. طناب! طناب! اینجاست!

(با غضب از در خارج شده در را می بندد)

— سن دهم —

عابدیه — عزیزه

**عزیزه** - زود گوش کن! يك دقیقه بیشتر وقت نداریم در صورتی که او ترا دوست دارد پس تو باید سالم بمانی! هرچه می گویند اطاعت کن. والا تلف خواهی شد. من نمی توانم مطلب را واضح برای تو بیان کنم ... تو عقل نداری! الان يك کلمه «بدبخت» از دهان من خارج شد تو جلوی امیر مثل دیوانگان با صدای بلند آنرا تکرار کردی و نزدیک بود که امیر بمن سوء ظن پیدا کند. من اگر مطلب را برای تو می گفتم تو يك بی احتیاطی میکردی و تلف میشدی. هرچه میگویند بشنو، زهر را بخور، طناب، میدانی؟ طناب دیگر مجال نمی دهد... بین! مقاومت نکن. بکنفر ترا دوست دارد و من میخوام که او در این مورد از من ممنون شود. تو مقصود مرا نمی فهمی. میبینی؟ من نمیدانم چطور بتو حالی کنم!

**عابدیه - مقصود تو ؟**

**عزیزه -** هرچه بتو می گویند اطاعت کن. مقاومت نکن، دیگر حرف زن اعتماد امیر را از من سلب نکن؛ میشنوی ؟ من بیشتر از این نمی توانم بتو بیان کنم. برای اینکه تو قوه تحمل نداری و بروز خواهی داد. راست است در این اطاق يك نفر زن باید بمیرد اما تو آن زن نخواهی بود! فهمیدی ؟

**عابدیه -** خانم، هرچه تو بگوئی من قبول می کنم .

**عزیزه -** خیلی خوب! صدای پای امیر می آید! ( بطرف در می رود ) امیر ، او به زهر راضی شد. ( در باز شده خلیفه داخل میشود و دو نفر سیاه از بین در در خارج دیده میشوند).

— سن یازدهم —

**عابدیه - عزیزه - خلیفه**

**عزیزه -** زهر راضی شد!

**خلیفه -** ( به عابدیه ) پس هم الان بخور!

**عابدیه -** خانم، من حرف ترا باور کردم ... اگر خیال تو این بود که مرا تلف کنی، برای اینکه شاید آرزو داشتی بمقام من برسی ، يك عمل خیلی پستی را مرتکب شده . اگر چه برای من در این جوانی مرتکب سخت است ، ولی من اگر جای تو بودم بمرگ تن میدادم و يك چنین کار زشتی را مرتکب نمیشدم . من حرف ترا باور می کنم دیگر بسته بطینت تست ... می خورم ... بین ... ( شیشه را بلب برده سر میکشد ).

**عزیزه -** ( باخود ) خداوند! چه کلمات بی موردی!

**خلیفه -** ( بجانب در رفته آنرا نیمه بازمی کند - باشخصی که دیده نمی شوند ) بروید باشما عجله کاری نیست . مسرور ، تو بمان .

**عابدیه -** آه! این آب خون مرا بیخ بست ( به عزیزه خیره نگاه میکند ) اوه! من حرف ترا باور کردم! ( به خلیفه ) حالا راحت شدی، امیر؟ من احساس می کنم که میمیرم ... و دیگر از تو واهمه ندارم . حالا پیش روتو، بدون هیچ پروائی می گویم : تو عفریت هستی!!! من بکنفر را دوست داشتم . ولی تادم مرتکب شرافت خودم را حفظ کردم .

**خلیفه -** من حرف ترا باور نمیکنم

**عزیزه -** ( باخود ) ولی من باور می کنم!

**عابدیه -** اعضای من سست شده اند! نه ... اینجا نمی خواهم بمیرم! بمن دست زنید! ( بانهایت سستی و سختی بطرف نمازخانه می رود . ) ... می خواهم در دم آخر استغفار کنم ... می خواهم تنها بمیرم ، و چشمهای شما را بخودم خیره تبینم ... ( وقتی که نزدیک در می شود بانجا تکیه می دهد ) می خواهم در حضور خداوند بمیرم . ( بخلیفه ) و برای عفو تقصیر تو استغاثه کنم! ( داخل نمازخانه می شود ) .

**خلیفه -** ( بجانب درب عقب رفته از خارج بدون اینکه مانند سابق کسی دیده شود

مسرور را صدای کند ( مسرور! بیا ، این کلید را بگیر . برو ، در همان اطافی را که بتو نشان دادم باز کن . دونفر آنجا هستند . آنها را اینجا بیاور . ولی هیچ در راه با آنها تکلم نکن . ) ( بر کشته به عزیزه خطاب می کند . ) حالا باید من بروم ، و این اشخاصی را که دستگیر کرده اند استنطاق کنم . دونفر با اینجا می آیند که جسد را حمل کنند . تو اول می روی در آن اطاق ، روی جسد رامیوشانی ترس ، مرده اذیتی ندارد . بعد که از آنجا خارج می شوی آن دونفر بتنهائی وظیفه خود را انجام می دهند . ولی باید این واقعه را هیچکس نفهمد . تو تنها اطلاع داری و بس .

عزیزه — اطاعت میکنم . ( وارد نمازخانه می شود . )

( خلیفه بخارج رفته و دوباره با آن دونفر داخل می شود )

### سن دوازدهم

#### خلیفه - دونفر دیگر

خلیفه — ( با آن دونفر ) شما اغلب شبها مامور بتهای مرا انجام داده اید ... آیا جعفر بشما

گفته که يك قبر در کجا حفر شده است ؟

یکی از آن دونفر - بلی ، حضرت امیر سلامت باد! جعفر بما نشان داد .

خلیفه - بسیار خوب ( نمازخانه را نشان میدهد ) در آنجا يك نفر مرده است . او را

از همان راهی که خودتان می شناسید برده و با آن قبر می سیارید . من نمی خواهم که هیچکس بفهمد ... ماتمت شدید ؟ او را همینطور در دخمه می گذارید و روی آنرا خوب می پوشانید . فهمیدید ؟ حالا بروید بیرون تا شمارا صدا کنم ! ( آنها خارج می شوند خلیفه عزیزه را از نمازخانه صدا میکند ) عزیزه!

عزیزه - ( وارد شده ) بلی امیر!

خلیفه - روی او را پوشاندی که کسی نبیند ؟

عزیزه - بلی امیر!

خلیفه - بسیار خوب ! حالا برو تا جسد را بیرون بفرستم .

عزیزه - اطاعت می کنم ! ( از در طرف راست خارج می شود ) .

خلیفه - ( آن دونفر را صدا می کند ) بیائید ! ( داخل میشوند ) باید از طرف عمارت

من او را ببرید که کسی نبیند من قبلا میروم ببینم کسی نیست ؟ گرچه قدغن کرده بودم که خلوت بشود . ( خارج می شود ) .

عزیزه - ( با عجله داخل می شود ) ده هزار دینار بهر کدام شما میدهم و فردا هم همین

مبلغ را دو مقابل خواهم داد اگر با آنچه بگویم اطاعت کنید !

هر دوی آنها - چه فرمایشی است ؟ قبول داریم !

عزیزه - امشب باید این میت در خانه من باشد !

یکی از آنها - تو کجا اقامت داری ؟

عزیزه - گوش کنید تا نشانی بدهم !

پرده

## شب چهارم

## قسمت دوم

يك اطاق كوچك كه با نهايت سابقه زينت شده است. — در وسط اطاق يك پرده آویزانست كه اطاق را بدو قسمت جدا ساخته و قسمت آخر از نظر حضار مستور است .

## سن اول

عزیزه - دونفری که دیشب جنازه عابده را حمل کردند - عابده که در پارچه پیچیده و در گوشه روی صندلی گذاشته شده است . روی سینه او طلسم دیده میشود . یکی از آن دونفر - شب تاریکست و شهر در این ساعت خلوت است ! هیچکس ما را در راه ندید . . . بعد از برداشتن میت روی قبر را دوباره پوشانندیم ، مثل اینکه هیچ دست نخورده بود - ما نمی دانیم که این شخص مرده است یا نه - اما آنچه که ظاهر است همه کس او را مرده میدانند . . . بهر جهت ما آنرا بتو واگذار کردیم .

عزیزه - خوب است ! راستی بگوئید ببینم اگر شخص سوار اسب باشد چقدر وقت لازم است که از شهر دور شود بدون اینکه کسی بتواند او را تعاقب کند .  
یکی از آن دونفر - این بسته است براهی که شخص در نظر دارد . . . از طرف جنوب سه ساعت دیگر به صحرا رسیده و هیچکس سراغ او را نخواهد داشت . . . الان نصف شب است . سفر بی خطر !

عزیزه - کافست . . . دیگر با شما کاری ندارم . . . ولی مخصوصا باید ساکت باشید و سر این مطلب را بروز ندهید ! فردا صبح اینجا بیایید، در خانه باز است، انعام خودتان را در همین اطاق از کنیز مخصوص من خواهید گرفت . ( آن دونفر خارج می شوند - عزیزه صدا میکند ) سکینه ! سکینه ! در را ببند بعد بیا اینجا !

سکینه - ( از خارج ) چشم خانم !

عزیزه - ( يك صفحه فلز صیقلی برداشته میبرد و روی عابده را باز کرده آنرا در مقابل دهان وی نگاه می دارد . ) زنده است . . . حالا مطمئن هستم ! ( سکینه داخل می شود ) بشیر حاضر است ؟

سکینه - بلای خانم .

عزیزه - برو بگو داخل شود . ( سکینه خارج می شود - عزیزه پرده سن را عقب زده قسمت آخر اطاق نمایان می گردد - بشیر داخل می شود - عزیزه روی عابده را می پوشاند ) بشیر ! اسبهای که کفتم زین کنی حاضر کردی ؟

بشیر - بلای خانم .

عزیزه - خوب هستند ؟

بشیر - بهترین اسبهای عربی ! من ضمانت میکنم که اگر ده فرسخ دیگر آنها را بتازند خسته نخواهند شد .

عزیزه - برو در همانجائی که کفتم اسبها را ببر نگاهدار تا خبر من بتو برسد . . .



عزیز اینجا خواهد آمد. در موقع رفتن هم بسیار زود در را بروی او باز کنند و هیچکس... هیچکس را بغیر از او در این خانه راه ندهند و بگو که تا من صدا نکنم کسی اینجا داخل نشود... بغیر از عزیز. حالا برو مأموریت خود را انجام بده. (بشیر خارج می شود) سکینه، جلوبیا و بامن کمک کن که این را ببریم آنجا! (با هم جسد عابده را گرفته به قسمت آخر اطاق میبرند و باز در جلو اطاق می آیند) رختهای مردانه که گفته بودم حاضر کردی؟

سکینه — بلی در آنجا گذاشته ام (آن قسمت اطاق را که عابده در آنجا است نشان میدهد) خانم این مرده چیست؟

عزیزه — حرف زن! مرده است! حالا مجال صحبت نیست! تو برو کفن او را بردار و او را رخت بپوشان... ولی تعجیل کن برو! (سکینه را نزد عابده فرستاده برده را می اندازد و آن قسمت اطاق که عابده و سکینه در آنجا هستند مستور میشود).

### - سن دوم -

#### عزیزه (تنها)

عزیزه — دیگر انتظار هیچ چیز را ندارم... او نمی خواست بمیرد... میفهمم کسی که میداند معشوقش او را می خواهد مایل بمردن نیست. (بطرف جایی که عابده هست برمی گردد) اه! اگر ترا نمی خواست بمردن راضی بودی هیچو نیست؟... پیشانی من می سوزد. دوشب است که من نخوابیده ام... پریش آن خبر... دیشب آن واقعه... امشب... اه! امشب تا ابد راجت خواهم خوابید... (برمیگردد) اه! عزیز! عزیز! من بوفای تو اطمینان داشتم، بمحبت تو زنده بودم من همیشه می خواستم که در زیر قدمهای تو جان بسپرم!... یک قسم در مقابل چشم تو بمیرم که همیشه مرا بخاطر داشته باشی اسم مرا فراموش نکنی... و اگر تمام زنها ترا احاطه کنند من بعد از مرگ هم در مقابل چشم تو باشم... اه! مرگ چیزی نیست! فراموشی از هر چیزی سخت تر است... من نمی خواهم که او مرا فراموش کند... افسوس! بین کار من بکجا کشیده است... بین من چطور بست شدم... بین روز گری چه نیرنگی بمن زد... بین عشق بمن چه کرد؟ (می رود با نطرف اطاق — برده را عقب زده عابده را می بیند که سکینه لباسش را پوشانیده و در روی صفت مقابل خوابانیده است... به سکینه) تمام شد؟ آن طلسم را از گردنش بردار و بیاور اینجا... (سکینه طلسم را آورده باو می دهد) حالا برو بیرون و تا ترا صدا نکنم باینجا نیا! (سکینه خارج میشود) طلسم! طلسم! ای پدر تنها کسی که از این طلسم سعادت ندید من بودم!... (طلسم را بروی میز کوچکی می گذارد).

### - سن سوم -

#### عزیزه - عزیز - عابده در پیس پرده

عزیزه — توهستی عزیز؟ خیلی خوب شد! بموقع آمدی! بیا... من می خواهم بانو صحبت کنم... گوش کن...

عزیزه — منم می خواهم بانو حرف بزنی! تو باید قبلا حرف مرا گوش کنی!

عزیزه — عزیزا!

عزیز — تنها هستی؟ بگو!

عزیزه — بله تنها هستم...

عزیز — سفارش کن کسی اینجا نیاید!

عزیزه — قبلا سفارش کرده ام...

عزیز — بگذار تا این در را ببندم (رفته در اطاق را می بندد).

عزیزه — من منتظرم تا حرف خود را بزنی.

عزیز — تو از کجا می آئی؟ چرا رنگت اینطور پریده است؟ امروز چکار کردی؟

این دستهای تو چه جنابتی را مرتکب شده اند؟ ساعات شو؟ عمر خودت را امروز کجا گذراندی؟

بگو! نه لازم نیست بگوئی! من برای تو خواهم گفت! جواب نده، انکار نکن، دروغ نگو! من همه

چیز را می دانم!... بتو می گویم همه چیز را می دانم! می بینی؟ فاطمه در آنجا بود! در پشت در...

در دوقدمی آنجا!... فاطمه همه چیز را دید! همه چیز را شنید! و تمام حرفهایی را که تو می گفتی

بمن گفت... امیر می گفت: زهر را از کجا باید فراهم کرد؟ تو جواب دادی: من زهر دارم! من

زهر دارم! من زهر دارم! تو گفتی؟ همچو نیست؟ آری یا نه؟ یک کمی دروغ بگو ببینم! آه!

تو زهر داری تو!... خیلی خوب من هم خنجر دارم! (خنجر را از نیام کشیده نشان می دهد).

عزیزه — عزیزا!

عزیز — یک ربع ساعت وقت داری! خود ترا حاضر کن!

عزیزه — اه! مرا نکش! عزیز! اه! اولین دفعه ایست که این خیال بخاطر تو رسیده

است!... مرا میخواهی این طور بکشی بدون اینکه از حقیقت امر مطلع باشی؟... تو چطور با این

دل رحیمی که داری یک همچو قصدی را می کنی؟ انقدر من در نظر تو خوار بودم؟ اه! عزیز!

حقیقت دارد که تو می خواهی مرا بکشی؟ بگو! بگو! من می خواهم از دهان خودت بشنوم... تو آیا تا

بحال هیچوقت مرا دوست نداشتی!

عزیز — هیچوقت!

عزیزه — خیلی خوب. همین کلمه برای کشتن من کافیست! بیچاره! خنجر نوقفط آن

خانمه خواهد داد!

عزیز — ترا بخواهم؟ من از تو متنفرم! من هیچوقت ترا نمی خواستم! اقرار میکنم،

خدایا شاهد است! و هیچ از مرگ تو باک ندارم.

عزیزه — ای بسی وفا!... حق شناس. یک کلمه... گوش کن... تو او را

دوست داشتی...

عزیز — آری! من او را دوست داشتم! خیلی هم میخواستم! او! بدبخت! پس حالا

که شنیدن این مسئله ترا عذاب می دهد گوش کن. من او را می خواستم می پرستیدم! قلب من، اوقات

من، تسلی من، فکر من، خون من، عمر من مال او بود! انقدر او را دوست داشتم!

عزیزه — پس من خوب کردم که او را کشتم!

عزیزه — خوب کردی؟

عزیزه — بله خوب کردم! تو مطمئن هستی که من او را کشتم؟

عزیزه — چطور من مطمئن نباشم؟ این دفعه دوم است که تو اینطور اظهار می کنی! تو تکرار میکنی: فاطمه آنجا بود و آنچه را که او گفت هنوز در گوش من هست! گفت: عزیز! سه نفر در آن اطاق بودند: عابده امیر و یک زن دیگر. یک زن بدجنسی که خلیفه او را عزیزه می نامید. دو ساعت! دو ساعت تمام با وزجر می دادند... او را حبس کردند، مجبور کردند که زهر را سر بکشد... آن بدبخت گریه میکرد، التماس می کرد، طلب بخشایش میکرد، می گفت: مرا حبس کنید، ولی نکشید من جوانم... «اوه! عابده! عابده! التماس می کردی؟»... می گفت: او خودش را بیای آنها انداخته بود، آنها او را از خود دور می کردند... می گفت: عزیزه زهر را آورد، عزیزه او را مجبور کرد که زهر را بخورد. عزیزه، این زن، سنگدل! این شنیعه! — اوه! عزیزه، تو اینکار را کردی؟ بله! از تو هیچ چیز بعید نیست! من قطع دارم! (یک دستمال از جیب خود خارج می سازد) این دستمال کیست که من در اطاق عابده پیدا کردم؟ مال تو نیست؟ (طاسم را نشان می دهد) این طاسم که پیش تو است مال کیست؟ من ببحث طینت تو حتم دارم! حالا التماس کن! استغاثه کن! گریه کن! فریاد کن! هرچه می خواهی زود انجام بده! من وقت ندارم.

عزیزه — عزیز...

عزیزه — چطور می خواهی بی تقصیری خود ترا ثابت کنی؟ رود حرف بزنی! عجله کن!

عزیزه — نه، عزیز! هرچه که بتو گفته اند راست است. همه را باور کن! عزیز، تو بموقع رسیدی! من می خواستم بمیرم و می خواستم در جلوی قدمهای تو جان بدهم، از دست تو بمیرم. اوه! شاید که نفس آخرم در آغوش تو خارج بشود! من افلا مطمئن هستم که تو آخرین کلمات مرا خواهی شنیدی. — هرچه بکنی آخرین نفس من مال تو است. بین، من هیچ احتیاجی بزودگی ندارم. تو مرا دوست نداری، پس مرا بکس. این تنها خدمتی است که بمن خواهی کرد چهلالت عظیمی است که من از دست تو بمیرم. من قبلا ترا می بخشم.

عزیزه — عزیزه...

عزیزه — گوش بده! یک دقیقه حرف مرا بشنو! من قابل ترحم هستم. تو گمان نکن

که من بزندگی اهمیت می دهم! فکر کن، من در بچگی تنها مادرم، از بی کسی گریه می کردم. در سن شانزده سالگی نان نداشتم. مرا به کنیزی بردند. مرا فروختند. زندگی من بتنهائی و کرسنگی و کنیزی گذشت... اوه! زهای ممولی تمام احترامات را دارا هستند. همه کس برای آنها فداکاری می کند. اگر آنها گریه کنند هزاران نفر هستند که آنها را تسلی دهند. اگر خطائی بکنند مردم اغماض میکنند ولی بار معدک آنها از زندگی شکایت دارند... اما برای فقراء هیچ راحتی نیست و کسی به آنها اعتنا ندارد... برو، زن بدبخت! تو لیاقت هیچ چیز را نداری، برای اینکه فقیر هستی بله! منم فقیر بودم و تمام بسجتهای عالم را تحمل کردم... هیچکس مرا دوست نداشت، هیچکس بمن اعتنا نمی کرد... من اینها را نمی گویم که ترا متاثر کنم. برای چه؟ من دیگر هیچ چیز را طالب

نیستم. اما ترا دوست دارم! ای عزیز تو نمیدانی که من چقدر ترا دوست دارم. ولی بعد از مرگ من خواهی دانست که این دختر بدبخت چقدر ترا میخواست.

شش ماهست که من ترا می شناسم شش ماهست که من برای وجود تو زنده هستم. بفهمی؟ شش ماه تمام که يك فكر، يك نیت، يك آرزو دارم، و آن اینست که تو مرا میخواهی تو میدانی که من همیشه ترا از حسادت خودم کسل می ساختم، هزاران فکر درباره تو مرا شکنجه میداد. ولی حالا بمن ثابت شد که نیت تو چیست. من در این مورد از تو کله و شکایتی ندارم. تقصیر من نیست... حالا فهمیدم که تو بیشتر از من حق داری و دو سال است که پابند محبت هستی و مرا برای گذراندن وقف و تفریح خودت انتخاب کرده بودی، که اوقات خود ترا تلف نسازی. برای اینست که من از تو کله مند نیستم... دیگر چه می خواهی بکنم؟ اگر من بخوام خارج از عشق تو دور از تو زندگی کنم نمیتوانم... نمیتوانم! باید يك امید زندگی کرد. من که بغیر از تو امیدی ندارم. حرف من ترا خسته میکند؟ او! حقیقه من بدبخت هستم، و هیچکس نیست که از بدبختی من متأثر بشود... هیچکس نیست که بحالت من ترحم کند!

عزیز — بله بدبخت! امیر از اطاق بیرون رفته بود که فرمان بدهد بیایند او را بکشند... تو در آن موقع انقدر حرفهای عجیب باو زدی تا او را بخوردن زهر راضی کردی! عزیز! من از فکر این جنایت تو دیوانه میشوم بگو، عابده کجاست؟ جواب بده! این راست است که تو او را کشتی؟ حقیقت دارد که تو باو زهر دادی؟ او کجاست؟ او کجاست؟ او کجاست؟ میدانی که او تنها کسی بود که من میخواستم تنها... تنها! فقط او را دوست داشتم. میشنوی؟ فقط او را!

عزیزه — تنها او را؟! او! خیلی بیرحمی است که انقدر ضربه بقلب مجروح من وارد میاوری! افلا رحم کن.

(خنجری که عزیز در دست دارد نشان می دهد.)

زود با این مرا خلاص کن!

عزیز — عابده که من می پرستیدم کو؟ بله من تنها او را میخواستم، تنها او را! عزیزه — او! تو بیرحم هستی! تو قاب مرا میشکنی! خیلی خوب بله! من از او نفر داشتم میشنوی! من نمیخواستم که او درد دنیا بماند بله! بتو راست گفتند! من انتقام خود مرا از او کشیدم! من او را زهر دادم!

عزیز — او! اقرار میکنی! خودت اقرار میکنی! خدا با! اقرار معلوم. باین جنایت خود افتخار داری؟

عزیزه — بله افتخار می کنم! و تازه هستم افتخار خواهم کرد! بزنی... عزیز — عزیزه!!!

عزیزه — بتو میگویم... من او را کشتیم! تو هم مرا بکش!

عزیز — پس جزای جنایت خود را ببین! (خنجر را بسینه او می زند).

عزیزه — او! بقللم... بقللم زدی؟! خیلی خوب، عزیزم، دستت را بده بمن...

( دست او را گرفته میبوسد ) لطف کردی! تو مرا راحت ساختی! بگذار دست را بگیرم... من میخواهم  
 بتو صدمه بزوم... تو نمیدانی وقتی که وارد شدی چه حالتی داشتی!... وقتی که بمن گفتی :  
 « يك ربع ساعت وقت خواهی داشت! » وقتی که با خنجرت بمن حمله کردی من دیگر ، نمیتوانستم  
 زنده بمانم... حالا که دارم می میرم با من خوبی کن. يك حرف لطف آمیز بزنی... بمن رحم کن... بد  
 نخواهی کرد... بگذار دو دم مردن ترا خشنود ببینم.

عزیز — عزیزه! ...

( يك صدا از پس پرده شنیده می شود... )

عزیزه — يك حرف ترحم آمیز! نمیخواهی؟

عابد — من کجا هستم؟ عزیز!

عزیز — او! چه می شنوم؟! این صدای کیست!... ( بر کشته نظرش بعابده می افتد  
 که سراز پرده خارج کرده است ) .

عابد — عزیز!

عزیز — ( بطرف عابد دویده، او را از پس پرده خارج کرده در آغوش می کشد. )  
 عابد!!! خداوندا! تو اینجا هستی؟! زنده؟! چطور شد که توحیوة داری؟ خداوندا! ( بطرف  
 عزیزه بر میگردد ) او! این چه کاری بود که من کردم؟

عزیزه - ( با حالت تبسم رنجور خود را بطرف او می کشد ) هیچ! توهیج کاری نکردی...  
 من همه کار را کردم... من می خواستم بمیرم و دست ترا هدایت کردم...

عزیز — عابد! تو زنده هستی! خدا! که ترا نجات داد.

عزیزه — عزیزه برای عزیز!

عزیز — عزیزه؟ الامان من چقدر بدبخت هستم! امداد کنید! ...

عزیزه - نه! امداد فایده ندارد... من احساس میکنم که چاره ندارم... لطف کردی... او!  
 خوشحال باش!... فرض کن که من اصلا در اینجا نبودم... من نمیخواهم که مغل آسایش تو باشم...  
 تو باید از من راضی باشی... من امیر را فریب دادم... همه او را مرده فرض میکردند. اما او فقط  
 بیهوش بود... ببینید... اسب حاضر است... يك دست لباس مردانه هم برای او در آنجا فراهم کرده ام... زود  
 از اینجا خارج شوید... خوشبخت باشید... او بکلی از قید آزاد شد... امیر هیچ گمان ندارد که  
 او زنده باشد... ولی برای تو حیوة دارد ببینی چه خوب اسباب کار را فراهم کردم؟ ...

عزیز — عابد... عزیزه!... ( بزانو در آمده، بانهایت تأثر به عزیزه نگاه میکند )

عزیزه — ( با صدائی مشرف بخواموشی شدن ) من میمیرم... تو بعضی اوقات یادی از

من میکنی؟ همچو نیست؟ یادی از من بکن... بگو: حقیقه با همه این چیزها عزیزه خوب بود! ...  
 آه! آنوقت من از خوشحالی در قیر خواهم لرزید!... خدا حافظ!... خانم، اجازه بده، يك مرتبه آخر  
 باو بگویم: عزیزه! عزیزم خدا حافظ!... حالا فرار کنید!... من میمیرم... شما زنده بمانید... و... مرا

انجام

( میمیرد )

# کار فکری

## و شروط پیشرفت آن

بقلم آقای فوادی

معمول ماست که اصطلاح حفظ الصحه را در مورد بدن انسان بکار میبریم و از آن نگاهداری سلامتی جسمانی را منظور میداریم.

حال اگر قدری فکر کنیم می بینیم که نه تنها بدن محتاج بحفظ الصحه میباشد بلکه فعالیت و کار ما نیز مستلزم يك نوع حفظ صحت است که اگر اصول آنرا در نظر گرفته از روی قواعد آن عمل کنیم اولاً کار ما بیشتر نتیجه میدهد و ثانیاً کمتر خسته میشویم و بنا بر این قوای خود را بنفع کارهای بعد نگاهداری میکنیم.

مراعات قواعد حفظ صحت کار در زمان ما بیشتر ضرورت دارد، زیرا وضع زندگانی امروز بهیچوجه با دیروز قابل مقایسه نیست، زندگانی امروز ما ایجاب میکند که نسبت بسابق چندین برابر بر کار بیفزائیم و از گذراندن وقت و بیکار نشستن پرهیزیم؛ اگر چنین نکنیم در کساکش زندگی زود از بین میرویم و فشار مادی و اقتصادی دیر بازود ما را از پای در خواهد آورد.

از طرفی خود فعالیت و کار زیاد قوای ما را فرسوده میکند و ما را دچار خستگی میسازد، پس همچنانکه برای سلامتی بدن حفظ الصحه داریم باید برای پیشرفت کار و فرسوده نشدن قوای فکری نیز قواعد و نظاماتی را در نظر گرفته بموجب آنها رفتار کنیم متأسفانه حفظ صحت کار مانند حفظ الصحه بدن قواعد و نظاماتی معین و مدون ندارد، زیرا حفظ صحت کار علاوه بر آنکه با بدن و روح سروکار دارد، مقید باختلاف محیط و زمان و عوامل اجتماعی نیز هست، و از همه بیشتر باید بر مبنای تجربه قرار گیرد، و چون طبایع مردم و تجربه ها مختلف میباشد، باینجهت حفظ الصحه کار نمیتواند دارای قواعد کلی عمومی و نظامات مسلم باشد.

با این همه هر فردی در نتیجه اندیشه در کار شخصی و محیط کار خود، میتواند برای اشغال خویش ترتیب و نظمی در نظر گرفته مقید بآن شود و بدینواسطه در حفظ قوا و نتیجه گرفتن از کار استفاده حاصل کند، اگر بحال اشخاص عصبانی

نظر کنیم می بینیم که قسمت بیشتر آنها بواسطه بی نظمی در کار و بی ترتیبی در زندگی دچار اضطراب و نگرانی میشوند و اگر این علل را دور کنند حالت عصبانی آنها تخفیف یافته بلکه از بین میرود.

روی سخن در این مقاله بیشتر با جوانانی است که بکارهای فکری اشتغال دارند، مانند آنهایی که در ادارات خدمت میکنند، یا شغل معلمی را دارا هستند، یا آنکه بتحصیل مشغول میباشند و امثال آنها.

دشمن کار خستگی است. قوای فرسوده بهیچوجه نمیتواند کار مفید را انجام دهد پس مهمترین شرط توفیق در کار فکری این است که شخص خود را خسته و فرسوده نکند خستگی حالت ناگواری است که در تمام بدن احساس میشود در صورتیکه محل بیدایش آن ابتدا یک یا چند عضو میباشد. میگویند چون عضوی از بدن مدتی بکار افتاده باین وضع بماند، یک نوع سمیتی در آن پیدا میشود و بتدریج آن سمیت تمام بدن سرایت میکند و احساس خستگی در همه بدن پیدا میشود. مثلاً اگر کسی کاری را بوسیله زور بازو انجام میدهد گر چه عضلات دست او بکار افتاده خسته میشود لیکن بالمآل در تمام بدن احساس خستگی میکند، یا آنکه فرضاً شخصی بعد از گردش طولانی احساس خستگی میکند گر چه مغز او مورد فشار واقع نشده، لیکن در این مورد حوصله مطالعه را ندارد. همچنین اگر کسی بواسطه کار فکری خود را خسته کند، آن خستگی باو اجازه و قدرتی نمیدهد که بتواند بکار غیر فکری مشغول شود. شخص از هر نوع کاری خسته شده باشد برانجام کار فکری و غیر آن توانائی نخواهد داشت پس برای جبران و تجدید قوا احتیاج بااستراحت پیدا میشود زیرا بوسیله استراحت مواد مضره که در نتیجه تجزیه و تحلیل انسجه بدن بوجود میآید، (مانند گاز کربن و افرازات دیگر) دفع شده و دوباره نشاط کار و فعالیت در شخص ایجاد میکند، خستگی نه تنها موجب ناتوانیست بلکه روح را افسرده و ناراحتی در شخص ایجاد میکند. توجه را ضعیف و اراده را سست میسازد.

حال که معلوم شد تاچه اندازه خستگی مضرات و استراحت ضرورت دارد، باید از روی فکر صحیح وجوه استراحت و طرز استفاده از موقع راحتی را تشخیص داد. اینک در اینجا وجوه استراحت را بیان میکنیم:

طبیعی ترین نوع استراحت خواب است. تنها در موقع خواب مغز چنانکه باید استراحت میکند (بشرطیکه اختلالها ضمه و موانع دیگر آن را مشوش نسازد) شخصیکه کار فکری دارد از هفت تا هشت ساعت خواب ناگزیر است، بلکه اغلب این مقدار خواب را برای همه گونه اشخاص واجب میدانند، و اگر چه بعضی گفته اند، ممکن است شخصی بواسطه تمرین از این مقدار بکاهد، و مثلاً پنج شش ساعت بیشتر نخوابد لیکن این گفته ناکنون بامعانی علمی امروزه و تجربه نمیتواند تایید شود.

استراحت در درجه دوم خواب بعد از نهار است که در تابستان برای بعضی ضرورت مبرم دارد، منتها باید در نظر داشت که اگر یکساعت بعد از نهار «دراز کشیده» با استراحت پردازیم، لازم نیست که حتماً بخواب رویم، بلکه همان استراحت کافی است بشرطیکه هر گونه فکر و خیال را از خود دور ساخته و با کسی طرف صحبت نشویم و چیزی مطالعه نکنیم.

استراحت در مرحله سوم تعطیل هفتگی است که در چنین وقتی باید از کار های روزانه کنار گیری کنیم. در این مورد باید ضرب المثل معروف «دو ده نیم بهتر از یک ده یک است» را در نظر داشته باشیم و بدانیم که هیچوقت استراحت دوروز متوالی در بازده روز، کار دو روز استراحت متناوب را در همین مدت نمیکند. پس مواقع استراحت هر چه بیشتر متناوب و بهم نزدیکتر باشد بهتر است. اوقات خواب و استراحت و تعطیل باید از روی نظم و ترتیب مورد استفاده واقع شود، تا رفته رفته برای شخص عادت شود.

اگر انجام کار فکری در اختیار خود ما باشد عوض کردن نوع آن بسیار مفید است و خود نصف کار استراحت را میکند. فرض میکنیم شمار یاضیات مطالعه میکنید همینکه احساس ملالت کردید باید آن را کنار گذارده مثلاً تاریخ یا جغرافیا را مطالعه کنید یا آنکه بچیز نوشتن مشغول شوید و اگر مثلاً در یک رشته از علوم کار می کنید ممکن است آنرا شعبی تقسیم کرده بطور تناوب آن شعب را مطالعه نمائید مثلاً اگر با ادبیات سروکار دارید و دیوان شاعری را میخوانید، چون احساس ملالت کردید، باید مطالعه را کنار گذاشته، لغات لازم را که یاد داشت کرده اید از فرهنگها استخراج کنید، یا آنکه بمطالعه تاریخ پردازید، یا کتاب فلسفه یا نقشه ها



و تصاویر تماشا کنید. بدیهی است ترتیب مواد و کیفیت متناوب بودن آنها بسته بسلیقه شخصی شماست. گاهی هم ممکن است بصحبت با کسی مشغول شوید بشرطیکه مکالمه شما جنبه مناظره و مجادله نداشته باشد.

اگر شما مجبورید که فی‌المثل در چند ساعت معین کتابی را مطالعه کنید، یا لایحه و مقاله بنویسید، یا آنکه برسیم باید مشغول باشید، محض احساس خستگی، چند دقیقه آن کار را ترك کنید و باصطلاح «نفس تازه کنید» اما نه آنقدر که موضوع از نظر شما تا آن حد دور شود که برای بیاد آوردن آن، محتاج توجه و دقت اجباری شوید و چندی از وقت شما تلف شود البته در نظر داشته باشید که چون بمطالعه و چیز نویسی میپردازید، در اوایل کار، چون توجه شما کاملاً جلب نشده، کار بطور کندی پیش میرود و دورفته رفته بر سرعت و ارزش واقعی آن میافزاید، و چون مدتی از شروع کار گذشت، آنوقت باصطلاح «گرم شده» بجزریان خواهید افتاد. برای آنکه انسان بهتر نتیجه بگیرد و کمتر خسته شود نه تنها استراحت و ترتیب و تناوب و تنوع در کار اهمیت دارد، بلکه مسائلی دیگر نیز در این باره باید مورد توجه قرار گیرد که بچند فقره اشاره میکنیم:

یکی از مسائل مهم در پیشرفت کار فکری، شوق و علاقه است. شوق و علاقه نشاط تولید میکند و کار در این مورد مانند مطلوبی است که حصول آن حس شخصی را اقناع میکند و يك نوع تفریح و حظی را در بردارد. بدیهی است این مطلب در بازه کاری صدق میکند که شخص آن را بمیل و رغبت انتخاب نماید. مثلاً شما تصمیم میگیرید در ساعت فراغت از اشغال اداری و امثال آن بتحصیل یکی از زبانهای خارجه را بپردازید، یا یکی از علوم و فنون را تحصیل و تکمیل کنید، در اینصورت به بینید با کدام بیشتر شوق و علاقه دارید؟ وقتی تشخیص داده انتخاب کردید بدیهی است که در آن کار بخصوص بیشتر موفق خواهید شد.

آمدیم بر سر آنکه علم یاقنی مورد عشق و علاقه شما نبوده، لیکن برای پیشرفت در شغل خود، از فرا گرفتن آن ناگزیر هستید. در این صورت چون شروع کردید، البته زودتر خسته خواهید شد و ملالت شما را احاطه خواهد کرد، در این

مورد باید صبر و استقامت را پیشه سازید و بدانید که استقامت و مداومت در کار شرط توفیق است. همینکه بر اثر استقامت اندکی موفق شدید، خود آن تولید شوق و علاقه خواهد کرد و شما را بکار تشویق خواهد نمود.

در مورد اشغالی که با آنها علاقه و عشق دارید مبادا گول خورده. زیاده از حد تلاش کنید و این مثل را فراموش نکنید که:

اسب تازی دوتک رود بشتاب شتر آهسته میرود شب و روز  
این مطلب را جوانان باید خوب در خاطر نگاهدارند، زیرا وقتی چیزی باعث انبعاث و هیجان آنها شد، بواسطه خون گرمی چنان سرگرم میشوند، که یک وقت می بینند بجای نفع ضرر برای خود فراهم کرده اند.

کار غیر فکری در بین اشغال فکری یک نوع تفریح مفید است، یعنی کاری که جنبه ورزش داشته باشد. اما این را هم باید در نظر داشت که چون خسته شدیم نباید بلافاصله بکارهای فکری پردازیم، بلکه قبلاً باید «خستگی در کنیم». همچنین قبل و بعد از کار فکری نباید بلافاصله ورزش و کار دیگر پردازیم.

فرض میکنیم شما در مدت یک هفته کار فکری دارید که ۱۸ ساعت وقت لازم دارد اینکار را میتوانید دو گونه انجام دهید: یا آنکه شما آن را در یک یا دو روز تمام کرده، یا آنکه در فاصله یک هفته بمرور و با ترتیب انجام میدهید، البته نوع دوم بیشتر مطلوب است و کمتر شمارا خسته میکند. زیرا اگر یکدفعه آن را انجام دهید، خستگی طوری در شما اثر میکند که اگر صدمه نخورید لااقل باستراحت بیشتری احتیاج پیدا خواهید کرد. در موقع کار چنانکه فوقاً اشاره شد نباید عجله کرد، زیرا توجه رفته رفته قوت میگیرد؛ تنها تأنی و استقامت شرط توفیق است، اگر این اصل را رعایت نکنیم در همان اوایل کار طوری ملول و خسته میشویم که رغبت بادامه کار از ما سلب خواهد شد. این را هم باید گفت که گرچه انجام کار فکری بدفعات و در چند نوبت بهتر است، نه آنکه برای انجام آن در یک نوبت کمر ببندیم. لیکن باید دانست که تنفس ها و استراحت های متعدد، ممکن است بضرر کار تمام شود، زیرا بعد از هر تنفسی چون بکار خود برگردیم، باید مدتی را صرف بیاد آوردن موضوع کرده و بدین واسطه قسمتی از وقت را تلف سازیم.

نه تنها اشتباهی کاذب در خوراک خوردن وجود دارد، بلکه «خستگی کاذب» نیز بر شخص مستولی میشود: یعنی گاهی اتفاق میافتد، که پس از چند دقیقه کار فکری، احساس ملالت و خستگی میکند، در این قبیل مواقع که میدانید خستگی شما معلول علت واقعی نیست، باید در مقابل آن استقامت بخرج داده مطمئن باشید که غلبه با شما خواهد بود، مثلاً از جا بلند شده چند قدمی راه بروید، یا آنکه چند دقیقه در مقابل پنجره توقف کنید، بعد بکار خود مشغول شوید.

بعضی اشخاص، در موقع انجام کار فکری، سیگار زیاد میکشند، چای و قهوه بیشتر صرف میکنند: بگمان آنکه این عمل فعالیت آنها را شدید میکند، در صورتیکه اشتباه دامنگیر آنها میشود، زیرا این مواد گرچه حرکت قلب و گردش خون را سریع میکنند لیکن تأثیر آنها آبی بوده و بعد از رفع اثر آنها، عکس العمل تولید شده شخص را دچار ضعف و سستی میسازد.

برای شخصی که کار فکری دارد، دو مسئله در پیشرفت کار او مؤثر است یکی غذا و دیگری محیط کار.

برای چنین شخصی نوع غذا باید برحسب اقتضای کار فکری او انتخاب شود، چنین شخصی بعضی مواد غذائی را بیشتر بمصرف میرساند و برای بدل مایتحلل احتیاج غذائی دارد که چنین موادی را بیشتر داشته باشد، در بدن اشخاصی که کار فکری دارند، مواد ازوتی و فسفوری بیشتر تلف میشود و بمصرف خرج قوا میرسد، پس گوشت - تخم مرغ - لبنیات و غذاهائی که شامل این مواد باشد، بیشتر مورد احتیاج آنهاست. علاوه بر این چون اعصاب در مواقع کار فکری بیشتر مورد فشار واقع میشود، لذا برای جبران مافات، لازم است غذاهائی بکار رود که شامل آهن و یود و سایر موادی که برای تقویت اعصاب لازم است باشد، و نیز چون در مواقع کار فکری معده و امعاء بسستی کار میکنند بنابراین از غذائی که دیر هضم میشود یا تولید بیوست میکنند، حتی الامکان باید برهیز کرد، مثلاً برنج یکی از آن غذاهائی است که موجب بیوست است، برعکس میوه و سبزی برای اینت مزاج و سهولت هضم مفید میباشد. برای صرف غذا باید ترتیب معینی در نظر گرفت و آن را در مواقع معین صرف کرد. همچنین: نه چندان بخور کز دهانت بر آید نه چندان که از ضعف جانت بر آید

بعد از کار بلافاصله نباید غذا خورد و بعد از غذا، چون خون متوجه اطراف جهاز هاضمه میشود، نباید بمغز فشار وارد ساخت و کارهای مشکل فکری را انجام داد و الا بقدری بمغز صدمه وارد میشود، که آثار خستگی مدتها دوام داشته موجب سوء هضم و سردرد و امراض دیگر شود. محیط کار باید مانع تمرکز فکر و توجه نشود. کسیکه میخواهد درست کار فکری را انجام دهد باید مرغه الحال و فارغ دل باشد و تشویش و اضطراب را بخود راه ندهد «تاسهام فکر او متلاشی نشده بر هدف صواب آید» پس در محیط کار باید سروصدا نباشد و بعلاوه چیزهاییکه دوروبر شخص قرار گرفته حواس را منفرق نسازد. روی میز تحریر تنها چیزهایی باید قرار داده شود که جزء لوازم و اسباب کار باشد، و طوری مرتب باشد که برای برداشتن قلم و مداد، کاغذ، کتاب و غیره وقت تلف نشود. هوای اطاق نه آنقدر گرم باشد که موجب سستی گردد و نه آنقدر سرد که سردی هوا جانب توجه کند. نور چراغ باید طوری روشن کند، که چشم را خیره نسازد و چون بادست راست چیز مینویسیم باید منبع نور در دست چپ قرار گیرد، تا دست راست حائل نباشد. و این راهم بدانیم که نور طبیعی برای محیط کار از نور چراغ بهتر و کم صدمه تر است. در مواقع صبح که بعد از استراحت شب قوای ما آماده تر است، بهتر میتوانیم کار فکری را انجام دهیم، برعکس در مواقع شب، چون مراتب دقت و توجه ما ضعیف میباشد، کمتر نتیجه از کار گرفته میشود، پس باید کارهای مشکل فکری را در مواقع قبل از ظهر انجام دهیم. و قسمت های آسان تر را بشب موکول داریم.

آنچه در این مقاله بنحو اختصار ذکر شد باین نتیجه تجربی شخصی نگارنده است یا آنکه از کتب و مجلاتی که در این باره نوشته اند خوانده و بیاد دارم. بدیهی است که این میزان برای همه اشخاصیکه بکارهای فکری اشتغال دارند نمیتواند معمول باشد زیرا نوع کار و محیط مسئولیت شخصی و ساختمان دماغی افراد همچنین وضعیت اقتصادی آنها یکسان نیست و هر کس باید بمقتضای حال خود برای انجام کارهای فکری ترتیب و نظم در نظر گرفته از روی آن کار کند، و در عین حال ایراد این مقاله را بگمان خود خالی از فائده ندانستم و غرض اصلی نگارنده جلب توجه جوانان است باین قضیه که نظم و ترتیب در کار فکری، تا چه اندازه شایان اهمیت میباشد، زیرا شرط پیشرفت نه تنها در جدیدیت و پشت کار است، بلکه کاردانی و تدبیر نیز بسهم خود یکی از شروط مهم پیشرفت آن میباشد.

## ۶۲ اماراساید

### رهی که بر تو نماید ره هوس مسپیر

تو این گمان مبر و در وقاحتش بنگر  
چو نو عروسان بندد ز اختران زیور  
نه باک دارد از اکلیل بر نهاده بسر  
همه مخالف باک دیگر از مزاج و صور  
بزخم تیز تر از حد رمح و تیغ و تیر  
که آن بیاد نشد با نگشت زیر و زبر  
عزیز و خوار نخواهد گذاشت باک بیکر  
مسپیر راست گزین و مریز خون جگر  
ستنه؟ شبری نعمت شکار و عمر شکر  
چنانکه خواست بکوشش که بافته هر گز بر  
سبک بیایه خیر و گران بیایه شر  
که گشت نیشش هم چون بزندگانی بر (؟)  
که تیر ناوکش آسان کندز کوه گذر  
که هست خورده بسی جان شیر شرزۀ نر  
چو آب خواست بزهراب گشت حاقش تر  
بترس و او را خونی یکی نهنگ شمر  
ندیده ایم حوادث نخوانده ایم عمر  
کد چشمه هاهمه کورست و گوشه هاهمه کر  
که در بهایم جز مست و در و وحوش حذر  
که عاقبت ز گل و چوب گرددش بستر  
چه منفعت ز سیر با نقاذ زخم قدر  
رهی که بر تو نماید ره هوس مسپیر  
زمانه بودت مادر ستوه ازین مادر  
بجامت اندر زهرست ناچشیده مخور  
اباس طمع پیچ و لباس آز بدر  
مسعود سعد سلمان

گمان بری که وفادارت سپهر مگر  
نهد چو چشمه خورشید بیچه اندر خاک  
نه شرمش آید و بیک همی ز کف خصیب  
فغان ز آفت آن روشن تاری فعل  
سروی این بره سالخورده بر گردون  
کدام قصر بر آورده شد ز کاو فلک  
دو بیکریست بر این ازدهای بیکر خوار  
مجوی خیر ز خرچنگ کز رو کز جنگ  
چه باشی ایمن ازین خفته در نخیز که هست  
ز خوشه ای که درین مرغزار گردونست  
تراز و نیست که آنرا قضا همی سنجد  
بهش که بر سر تو کز دمبست زود گزای  
ازین گمان کشده چرا نداری باک  
بزبست ماده درین بیشه دوازده بخش  
بسا که تشنه این دلو خشک دولابی  
ز ماهی که درین آبگون بی آبست  
چو شوخ جانورانیم راست بنداری  
فساد چرخ نمینیم و نشویم همی  
بهائیم و وحوشیم نه نه این و نه آن  
بسا کسا که مه و مهر باشدش بالین  
چه فایده ز زره با گشادشست قضا  
دری که بر تو گشاید در هوا مگشای  
سپهر گشتت دابه گریز ازین دابه  
براهت اندر چاهست سر نهاده متاز  
عیار چرخ بگیر و نهاد دهر ببین

۱ - نخیز برون مویز بمعنی کمین .

۲ - ستبه بر وزن شکنیه مردم درشت وقوی هیکل و دلیر را گویند و صورتی را نیز گفته اند که از غایت کراحت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد . . . . شخص سخن نا شنو و ستیهنده و ستیزه کننده را نیز گویند .

## نگارش آقای گل‌سلاطین

بعقیده داروین تغییر شکل جانداران تدریجی و کم‌کم و بی‌ترتیب و نظم است و بدون هیچ قاعده‌ای در افراد اثر کرده شکل آنها را عوض میکنند و علت این تغییرات را هیچ بیان نمیکند و بآنها اهمیتی نداده و حتی میگویند که جانداران کنونی هم ممکن است چون حلقه‌های زنجیری از یکدیگر پدید آیند و محیط خادجی در آنها هیچ اثری ندارد. اکنون که عقیده داروین بیان شد میتوان انتقادات بر عقاید او را بطریق اختصار چنین یادآوری کرد:



شکل ۱ - همسانی حشره با ساقه‌ها

اول - انتخاب طبیعی فقط برای تغییرات مفید مساعد است و اگر فقط از نظر فایده باشد عقیده داروین صحیح است ولی تغییراتی که هیچ فایده ندارند و موجب برتری یا نقصانی نمیشوند برای چه حاصل میشود. چرا نیرو و ماده کبک از حیث خط و خان بایکدیگر فرق دارند؟

دوم - تغییر شکل حیوان برای اینکه مفید باشد باید بحدّ معینی برسد که قابل استفاده شود ولی اگر نیمه‌کاره باشد چه استفاده‌ای دارد مثلاً در موشهای آبی بعقیده داروین پره‌های کوچک یک میلیمتری مابین ناخنها برای سهولت حرکت در آب و صید ماهی است ولی باید دید که آیا اگر آن پره یک میلمتری نبود حیوان نمیتوانست همان کار را انجام دهد و برای او فرقی داشت؟

سوم - انتخاب طبیعی هیچ نمیفهماند که چگونه عضوی کامل ممکن است یکباره از میان برود در صورتیکه باقی ماندن آن فایده‌اش بیشتر است - مثلاً اگر موش کور چشم داشت آیا بهتر از آن نبود که چشم نداشته باشد و بی چشمی او چه برتری دارد؟  
چهارم - عضوی که برای پیشرفت کاری رشد میکند و بزرگ میشود خوب است ولی اگر نمو و رشدش بحدی برسد که موجب زحمت شود آیا باز مطابق انتخاب طبیعی برای آن فایده‌ای میتوان تصور کرد.

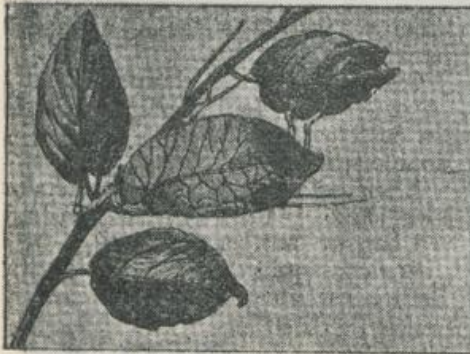
پنجم - اگر در سلسلهٔ اجداد حیوانات دقت شود چنین معلوم میشود که تغییرات شکل آن حیوان در يك خط راست و بطرف يك وضع مشخص و معین است - چنانکه در اجداد



شکل ۲ - همسانی حشره با ساقه و برگ - این دو نوع حشره در برزیل زندگی میکنند

اسب‌باد آوری خواهد شد، چرا همیشه عدهٔ انگشت‌ها کم میشود و چرا هیچ وقت زیاد نشده است.  
ششم - هیچ دقت دیده نشده است که يك تغییر تنها مفید فایده باشد و همیشه تغییر يك عضو موجب پیدایش تغییرات متعدد در اعضاء دیگر میشود و بی آن تغییرات هیچ فایده‌ای از تغییرات اولی بدست نمیآید.

پس مطابق شش ایراد فوق معلوم میشود که انتخاب طبیعی به تنهایی نمیتواند موجب تغییرات شکل فاحش در شکل جانداران و گیاهان شود و چنانکه در شرح مختصر زندگی داروین در (قسمت ۲) اشاره شد در اواخر عمر متوجه گردید که انتخاب طبیعی بدون مداخله محیط خارجی اثری ندارد و در ۱۸۶۲ در ضمن نامه‌ای که بزمین شناس معروف امریکائی «لیل» نوشته چنین اظهار میکند: «باکمال افسوس می‌بینم که تأثیرات مستقیم عوامل خارجی و ظاهری باید به انتخاب طبیعی اضافه شود و هر قدر تأثیر این عوامل زیاد شود اهمیت انتخاب طبیعی که یک عمر مرا بخود مشغول کرده کمتر خواهد شد.»  
 عده‌ای از دانشمندان طبیعی نیز بآن طرف افتاده بکلی منکر تأثیر انتخاب طبیعی شده و آنرا موجب ثبات انواع جانداران میدانند ولی این عقیده حق ناشناسی از کارهای داروین است.



شکل ۴ - همسانی (کالیم) با برنک

شکل ۳ - همسانی حشره با گلها

مطالبی که عقاید داروین و پیروان او را تایید میکند متعدد و فراوان و هر يك از آنها قابل تأمل و بحث و دقت است و بیشتر آنها فرض‌های طبیعی کنونی را تاحدی ثابت کرده قسمتی از اشکالات را برطرف می‌سازند و مهمتر از همه آن دلایل از این قرارند:  
 اول همسانی (می‌متیسم) یعنی مطابقت جانوران با محل زیست.

دوم تغییر شکل تدریجی حیوانات در دوره‌های قدیم و نزدیک شدن آنها بصورت‌های کنونی

سوم قانون ارث طبیعی که معروف به قانون «مندل» است،

چهارم تغییرات تدریجی جنین در تمام حیوانات و پیمودن مراحل مختلف اینک از هر يك از این چهار موضوع مختصری یاد آوری میشود:



اول - همسانی - سازش جانوران با محل زیست موضوعی است بسی مهم و تاحدی شگفت انگیز و از موارد انتخاب طبیعی چیزی که موجب حیرت و قابل دقت است

همسانی (می متیسم) میباشد - بسی از جانوران بشکل و رنگی در می آیند که موجب اشتباه با مکان یا چیزی میشوند که بر روی آن یا پهلوی آن زندگی میکنند و همین همسانی سبب حفظ آنها از آسیب دشمنان میگردد و بواسطه انتخاب طبیعی پیوسته این تغییر شکل در آنها کامل تر و شدیدتر گشته و همسانی گاهی بحدی پیش میرود که برای تمیز حیوان از محل زیست مانعی دقت لازم است - مواردی را که میتوان از همسانی در نظر گرفت



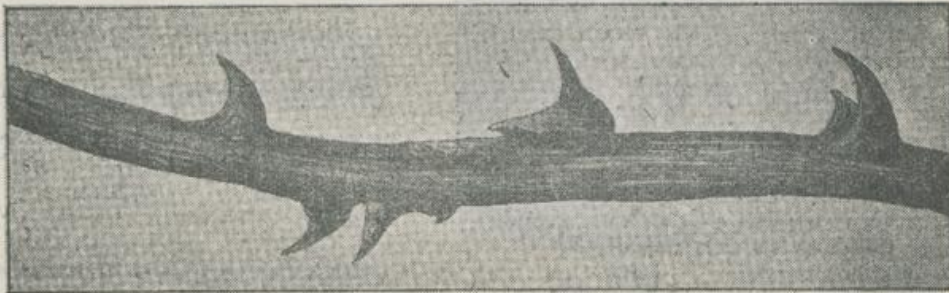
شکل ه - همسانی حشره (برگی) با برگ درخت

چنین است:

الف - همرنگی (همو کر می) - در این حالت فقط رنگ حیوان برنگ مکان زیست میشود مثلاً بسیاری از حیوانات ساحلی دریا شفافند و نور از بدن آنها میگذرد (مانند عروس دریائی) و بسی از حیوانات صحراهای وسیع برنگ خاکی یا زرد و همرنگ شنها و خاک زمین میباشد - سفره ماهی که در نقاط کم عمق زندگی میکنند برنگ همان شنهاست ملخ سبز یا آخوندک و وزغ برنگ علفهای هستند که بر روی آنها بسر میبرند - بسیاری از پروانه های شبانه و کرما که در شکافهای پوست درختان زندگی می کنند چنان برنگ پوست درخت در می آیند که چشم دقیقی بزحمت آنها را تمیز میدهد و همرنگی گاهی بحدی سرعت تغییر میکند که در ظرف چند دقیقه رنگ حیوان کاملاً تغییر کرده برنگی دیگر در می آید چنانکه در حربا (بو قلمون) تغییر رنگ مشهور است - سفره ماهی و ماهی حلوا اگر در نقاطی باشند که شنهای يك نواخت داشته باشد کاملاً برنگ همان شنها در می آیند ولی

اگر در نقاطی باشد که علاوه بر شن دارای ریگهای درشت تر هم باشد در روی بدنشان لکه های بزرگ و کوچک ظاهر میشود.

ب - هممنی نیز یکی از انواع همسانی و آن چنان است که شکل حیوان کاملاً شبیه بعضی از قسمتهای گیاهان میشود چنانکه بعضی از نوزادان حشرات چنان بر روی شاخه های درخت قرار میگیرند که گویی شاخه از آن درختند و از روی بعضی شکلها شباهت آن حیوانات با شاخه ها و ساقه ها بخوبی حس میشود. در شکل (۱) حشره ای که در میان ساقه ها قرار گرفته از حیث رنگ و شکل مانند ساقه هایی است که در اطراف او میباشد - در برزیل نوعی دیگر از آن حشره است (شکل ۲) که شباهت آن با شاخه ها کاملتر و محسوس تر است - در هندوستان پروانه ایست موسوم به «کالیم» که دارای رنگهای



شکل ۶ - همسانی حشره با خار درخت

قشنگ و دلفریب در هنگام پرواز است ولی همینکه بر روی شاخه بنشینند و بالها را جمع کنند مانند برگی زرد شده بنظر میآید و چنانکه در (شکل ۳) نموده شده از برگها تمیز داده نمیشود - در موزامبیک حشره ایست کاملاً شبیه بگلهای درختان نعلبی که پروانه ها بر روی آنها نشسته و شیرینی گلها را میمکنند و این حشره چنان شبیه بگل است که پروانه فریب خورده بآن نزدیک میشود و صید چنگالهای قوی او میگردد و چنانکه در شکل (۴) دیده میشود یکی از آنها بر روی شاخه نشسته است - در سرندیب حشره ایست که از حیث رنگ کاملاً شبیه ببرگ درخت است و در محل آن را بهمین مناسبت (برگی) میگویند و از حیث شکل چشم بسیار دقیقی میخواهد که آثر تمیز بدهد و از روی شکل ۵ بخوبی شباهت آن معلوم میشود - در برزیل حشره ایست که بر روی درختان خاردار زیسته (شکل ۶) کاملاً شبیه بخارهاست.

# آخرین تحقیقات

## در باره قشون کشتی نادرشاه به عمان

### بقلم لارنس لو کهارت - ترجمه ر. نامور

باهمه اطلاعاتی که از حوادث و وقایع زمان نادر شاه افشار و قشون کشتی‌ها و فتوحات ابن پادشاه ایرانی در دست می‌باشد و با اینکه وقایع نکار زبردستی مانند میرزا مهدیخان در خدمت وی بوده و جزئیات حوادث را تا آنجا که شخص نادرشاه در آنها مستقیماً دخالت داشته برشته تحریر آورده است باز در تاریخ ابن امیراطور شرقی و ایرانی بعضی نقاط تاریک موجود بوده که تحقیقات جدید بر آن پرتو افشاند و پرده تیرگی و ابهام را از آن برطرف ساخته است.

قشون کشتی ایران به شبه جزیره عمان و مسقط یکی از مسائلی است که تا کنون اطلاعات کمی از آنها در دست بوده و این اطلاعات نیز چون غالباً از ماخذ نسبتاً غیر مستقیم اقتباس گردیده با بیجهت یا آمیخته با عراق و کرافه کوئی و با فاقد اصل و منبع صحیحی بوده است.

اخیراً در اثر مجاهدات و تبعات مستشرقین و اعضاء مدرسه السنة شرقی لندن يك سلسله ماخذی بدست آمده که تا کنون کسی از وجود آنها آگاهی نداشته است.

این اسناد از بین نوشته‌های شرکت هندوستان شرقی «East India Company» که اصطکاک مستقیمی با روابط ایران و عمان داشته و نماینده آن شخصاً در مسقط حاضر بوده بدست آمده است. شرکت هندوستان شرقی که ابتدا بعنوان یک شرکت تجاری در هندوستان تشکیل شد طولی نکشید که بعنوان و وسائل مختلف ایالات هندوستان را یکی بعد از دیگری بتصرف در آورد و بدین وسیله اساس حکمداری دولت بریتانیای کبیر را در هندوستان مستقر ساخت و چون تا مدتی دائر مدار سیاست بریتانیا در مشرق بود لذا ظهور و فتوحات نادرشاه را با نزل خاطر و نگرانی تلقی کرده و مخصوصاً مراقب بوده مبادا قشون ایران بفتح عمان که دروازه هندوستان شمرده می‌شد موفق گردد و منافع و مصالح شرکت مزبور را بخطر اندازد.

نظر بهمین علاقه مستقیم بود که نماینده شرکت مزبور در مسقط با دقت تمام جریان ابن قشون کشتی را ثبت کرده و نوشته‌های مزبور با کمال دقت در اداره شرکت هندوستان شرقی ضبط شد. از طرف دیگر میرزا مهدیخان و قایم نکار نظر باینکه نادرشاه شخصاً در میدان جنگ حاضر نشده بود ابن قشون کشتی را بطور تفصیل در دره نادر ذکر نکرده و تنها با اشاره اکتفا نموده است و مورخین ایرانی بعد از او نیز چون دسترسی ب ماخذ صحیح و شایان توجهی نداشته اند بدین جهت موضوع قشون کشتی ایران بعمان در زمان نادرشاه کاملاً روشن نشده و برای ما اطلاع یافتن بر این ماخذ جدید و معتبری که اخیراً از طرف مستشرقین بدست آمده و منتشر شده کمال اهمیت را دارد و نظر بهمین اهمیت مقاله ذیل را که حاوی آخرین تحقیقات در این زمینه است ترجمه و در دسترس علاقه‌مندان و مخصوصاً محققین قرار می‌دهیم. اهمیت این مقاله نه تنها از نظر ماخذی است که راجع به جنگ‌های بین ایران و عمان بدست می‌دهد بلکه بعضی نکات مهم و جالب توجه در آن دیده می‌شود که برای ما فوق العاده ذقیمت است.

### قشون کشی نادر شاه به عمان

میرزا مهدیخان وقایع نگار نادر شاه از قشون کشی ایران به عمان در سنوات ۱۷۳۷ تا ۱۷۴۴ باجمال و اختصار سخن میگوید و اطلاعات کمی در این زمینه بدست میدهد. این قضیه را معلول دو علت میتوان دانست: یکی اینکه عمان مرکز اصلی و مهم جنگهای نادر شاه نبود و دیگر اینکه نادر شاه شخصاً در میدان جنگ حضور نداشت. با اینکه محمد تقی خان شیرازی بیگلربیگی فارس در جریان جنگ مزبور دخالت داشته و قسمت اعظم حوادث مربوط باو می باشد باز مشاهده می شود که فسائی در فارسنامه خود تنها بذکر اجمالی از قشون کشی ایران بعمان اکتفا کرده است.

از طرف دیگر مأخذ عربی و اروپائی اطلاعات بیشتری در این زمینه بدست می دهد. در میان نویسندگان اروپائی که معاصر نادر شاه و از نزدیک ناظر و شاهد جریان جنگ می باشند یکی نماینده شرکت هندوستان شرقی می باشد که در آن زمان در خلیج فارس بسر میبرد. تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد تا کنون اطلاعات و نوشتهائی که از وی بجای مانده مورد استفاده کسی واقع نشده و هیچیک از مورخین نادر شاه و کسانی که راجع بقشون کشی نادر شاه بعمان چیزهائی نوشته اند باین مأخذ استناد نچسته اند. «ج. اوتر»<sup>۱</sup> که در آن اوقات در بصره میزیست در کتاب خود موسوم به «مسافرت بایران و ترکیه» اشاره بحوادث مذکور می نماید ولی اطلاعاتی که بدست می دهد نه کامل است و نه درخور اعتماد. اطلاعاتی که «کارستن نیبور»<sup>۲</sup> در کتاب خود موسوم به «راجع بجزرافیا و تاریخ عمان»<sup>۳</sup> بدست می دهد دقیقتر و معتبرتر است ولی این شخص معاصر نادرشاه نبوده است.

در سال ۱۸۵۶ میلادی مطابق (۱۲۳۴ هجری شمسی) کتاب «اسناد ومدارک راجع بتاریخ و جغرافیا و تجارت افریقای شرقی» نگارش شارل گییان»<sup>۴</sup> قدم بعرضه وجود گذاشت.

در یکی از فصول این کتاب تحت عنوان «روابط عمان با افریقای شرقی»

۱ - J. Otter - ۲ - Carsten Niebuhr - ۳ - Beschreibung von Arabien - ۴ - Charles Guillains

اطلاعات مفیدی در این زمینه مندرج است. اطلاعات مزبور مأخوذ از نسخه خطی کتابی است به عربی بقلم یکنفر شیخ موسوم به شیخ ابوسلیمان بن محمد بن امیر بن رشید. در همان سال شماره بیست و چهارم منتخبات حکومت بمبئی<sup>۱</sup> منتشر شد که حاوی مقالاتی چند بود یکی تحت عنوان «اقتباس از یادداشتهای مختصر راجع باطلاعات تاریخی ایالت عمان» بقلم «رابرت تایلر»<sup>۲</sup> و دیگری بعنوان «یادداشت های مختصر راجع بایالت عمان» بقلم «فرانسیس واردن»<sup>۳</sup>. هیچیک از این دو نفر نویسنده اطلاعاتی راجع بقشون کشی عمان بدست نمیدهند ولی باوجود این در یادداشتهای جغرافیائی تایلر بعضی اطلاعات مفید مندرج می باشد.

مهمترین کتابی که در این موضوع بزبان انگلیسی موجود است کتابی است تحت عنوان «تاریخ امامها و سادات عمان» این کتاب را اصلاً «ج. پ. بادجر»<sup>۴</sup> از یک نسخه عربی بقلم سلیل بن رازق بانگلیسی ترجمه کرده است. کتاب مزبور را «جمعیت هاکلویت»<sup>۵</sup> در سال ۱۸۷۱ منتشر ساخت، سلیل بن رازق با بسط و تفصیل زیادی از قشون کشی ایران به عمان سخن میراند ولی این مطالب و اطلاعات را باید با احتیاط و تردید تلقی نمود زیرا مشار الیه عاده شخص گزافه گو بوده و در هر مورد راه ژاژ خائی می پیموده است. ازین رو حوادث و وقایعی که مشار الیه شرح میدهد درخور وثوق و اعتماد نتواند بود.

از کسانی که اخیراً در این موضوع تألیفاتی داشته اند باید باشخاص ذیل اشاره کرد:

۱- نایب سرهنگ «ا. ث. راس»<sup>۶</sup> مشارالیه در طی راپرت خود تحت عنوان «رابرت تشکیلات اسکان در خلیج فارس و آژانس سیاسی مسقط ۱۸۸۲ - ۱۸۸۳» شرحی راجع بتاریخچه عمان از سال ۱۷۲۸ تا سال ۱۸۸۳ برشته تحریر در آورده ولی ماخذ این مقاله همان کتاب سلیل بن رازق میباشد.

۲- سرهنگ «س. ب. مایلز»<sup>۷</sup> که کتاب وی موسوم به «ممالک وطوائف

۱- Robert Taylor — ۲. Bombay Government Selections —

۳- Francis Warden — ۴. G. P. Badger — Hakluyt Society —

۶- Lieut. Colonel E. C. Ross — ۷. Colonel S. B. Miles —

خلیج فارس» در سال ۱۹۱۹ انتشار یافت ولی کلیه نکاتی که مشارالیه راجع بقشون کشی ایران نوشته عیناً تکرار مطالبی است که در ترجمه راجع از کتاب سلیل بن رازق مندرج میباشد.

۳- «کلمان هوار» نیز در کتاب خود موسوم به «تاریخچه اعراب» اطلاعات مختصری راجع به قشون کشی عمان بدست میدهد ولی تمام اطلاعات جز نقل قول از سلیل بن رازق چیز دیگر نیست.

۴- «ا. گراهمان»<sup>۱</sup> نیز در مقاله ای که بعنوان «مسقط» در دایرة المعارف اسلامی جلد سوم منتشر ساخته اشارات مختصری باین قضیه نموده است ولی ظاهراً چنین مستفاد میگردد که در کلیه این نگارشها تنها به سلیل بن رازق استناد بسته و لذا در مقاله او باید تجدید نظری بعمل آید.

۵- «ر. سیدروت»<sup>۲</sup> گرچه قسمت اعظم تحقیقات این نویسنده مربوط بسلسله بوسعید میباشد ولی راجع بدوره ماقبل آن نیز اطلاعات مهمی بدست داده و مفصلاً کیفیت پیشرفت احمد بن سنید و چگونگی موفقیت او را در کسب اقتدار برشته تحریر در آورده است. مشارالیه کلیه مأخذ و منابعی را که در دسترس داشته مورد مطالعات دقیق قرار داده و فقط ذکری از نوشته های شرکت هندوستان شرقی ننموده و علی الظاهر از این قسمت اطلاعی نداشته است.

نگارنده میخواهد در طی این سطور مقایسه نوشته های نمایندگان شرکت هندوستان شرقی، سلیل بن رازق، اوتر، نمبور، و کیمیان میزانی بدست آورده و از بین آنها حقیقت این قشون کشی را استمزاز کند.

از زمان سلطنت شاه سلطان حسین که ذاتاً پادشاهی شریف النفس ولی در عین حال ضعیف و ناتوان بود ضربه مهمی به سیادت و حیثیات و اقتدار دولت ایران در خلیج فارس وارد آمد و طوایف عرب که در دو قسمت ساحل خلیج مزبور سکونت داشتند پیوسته کسب قدرت مینمودند و براهمیت آنها افزوده میشد.

اعراب مسقط که تحت اوامر امام سلطان بن سیف که از ۱۷۱۱ تا ۱۷۱۸ امارت مینمود دارای جهازات جنگی مهم و قابل توجهی بودند و بوسیله جهازات

مزبور در سال ۱۷۱۷ یا سال بعد از آن بحرین را مورد حمله و تاخت و تاز خود قرار دادند: جزائر بحرین در طی مدت تقریباً یک قرن قسمتی از امپراطوری ایرانرا تشکیل میداد. ظاهراً اعراب عمان مدت زیادی در بحرین نماندند و پس از مراجعت آنها بحرین بدست شیخ جبارة رئیس طایفه مقتدر اعراب هوالا افتاد، شیخ جبارة با اینکه اسماً تابع حکومت ایران بود ولی رسماً و معناً مستقل بود و به حکومت اصفهان تابعیتی نشان نمیداد.

هنگامیکه نادرشاه زمام حکومت ایرانرا بدست گرفت مشاهده نمود که اوضاع و احوال و مدار امور در خلیج فارس غیر قابل تحمل است. برای مطیع و منقاد ساختن اعراب ساحل نشین اقدامات و فعالیتهای زیادی بعمل آورد ولی بزودی متوجه شد که اگر شخصاً دارای نیروی دریائی نباشد نمیتواند باجرااء منظور خود موفق گردد و بهمین جهت در صدد خریداری چند کشتی از شرکت هندوستان شرقی انگلستان و هلاند برآمد.

اولین حمله نادرشاه در ماه مه ۱۷۳۵ برای تسخیر بصره بوسیله جهازات بحری منتهی بعدم موفقیت گردید. در سال بعد لطیف خان دریابیکی ایران موفق شد که بحرین را از تحت سلطه اعراب هوالا خارج کند و این حمله مصادف با موقعی بود که شیخ جبارة برای زیارت بمکه معظمه رفته بود.

نادر که بر اعراب هوالا غالب آمده و شاهد فتح را در آغوش گرفته بود در نتیجه پیشنهادهای متواتر لطیف خان دریابیکی در صدد فتوحات بیشتری برآمد باین معنی که خواست عمان را تسخیر نماید. بدیهی است که نادرشاه متوجه شد که مادام که مسقط و سایر بنادر عربستان بدست او نیفتد نمیتواند امیدوار به استقرار و ادامه سیاست ایران در خلیج فارس باشد.

خوشبختانه و از حسن تصادف در سال ۱۷۳۶ امور در عمان بطور ناگهان موافق میل نادر بجزریان افتاد. رفتار ناهنجار امام سیف بن سلطان باعث تولید تنفر بین اتباع وی شده و بالاخره در سال ۱۷۳۶ منتهی بانقلابی گردید سیف برای جلوگیری از انقلاب قشونی از مکران تهیه دید و بسر کوبی آنها اعزام داشت ولی نتوانست از

این اقدام طرفی بر بنده. سیف که در این قضیه مغلوب و مخلوع شده بود روی بسوی نادرشاه آورده از وی استعانت کرد. باینکه نادر قوای خود را آماده نموده و تمام مقدمات حمله بطوایف کیل زای افغانستان را مهیا ساخته بود ولی چون فرصت مناسبی دید آنرا از دست نداد و بانهایت سرعت از آن استفاده نمود. احکام موکدی به محمد تقی خان شیرازی بیگلربیگی فارس صادر و بوی امر نمود که جهازات خلیج را مجهز نموده ظاهرآ بکمک امیر سیف و معنا برای قبضه کردن عمان بشتابد. در ژانویه سال ۱۷۳۷ به کمپانی هند شرقی در گمبرون خبر رسید که نادرشاه درصدد اعزام قشون به عمان است و او باداره لندن اطلاع داده متذکر شد امیدوار است نادرشاه درصدد گول زدن امام و قبضه کردن مملکت او نباشد ولی بطوریکه اظهار میداشت ترس او از این بود که مبادا این اقدام منتهی بتوفیق نگردد و فقط امام را وادار بانتقام جوئی و قصاص نماید. جهازات بحری دولت ایران از سوم تا چهاردهم مارس ۱۷۳۷ از بوشهر به کامبرون رسید. فرماندهی این جهازات بالطیف خان بود که بیرق خود را که زمینه آن سفید و شکل شمشیر ایرانیان بخط سرخ بروی آن کشیده شده برمی افراخت. «جهازات دولت ایران عبارت بود از چهار کشتی بزرگ، دو غراب و چند زورق کوچک. کشتی صاحب منصبی لطیف خان موسوم به «فتح شاه» قبل از آن موقع کوان نامیده میشد و ایرانیان آنرا در دسامبر سال قبل از آن از شرکت هندوستان شرقی خریده بودند. یکی دیگر از کشتیهای بزرگ ایران موسوم به «فورتامبرلانند نیز» ساخت انگلستان بود. آنرا نیز یکسال قبل از آن حادثه دولت ایران باجبار و قوه قهریه خریده بود. کاپیتان کشتی موسوم مزبور به «کوک» بایکنفر از همکاران خود که سابقاً در کشتیهای انگلیسی مشغول خدمت بود و بعداً وارد خدمت دولت ایران شده بود هر یک بفرماندهی یکی از کشتیهای ایران گماشته شدند. کارکنان کشتیهای مزبور عموماً مرکب از اعراب قبیله هوالا و سایر قبایل ساحل نشین بودند.

جهازات ایران پنج هزار سرباز و ۱۵۰۰۰ اسب سوار کرده و در ۱۲ اپریل از گمبرون عزیمت نموده و چهار روز بعد وارد خورفکان واقع در هفتاد و چهار میلی جنوب راس موزاندوم رسید. لطیف خان عده از قشون ایرانرا در خورفکان



بیاده نمود و سپس بسوی شمال عزیمت کرد، از رأس موزاندوم گذشت و در خلیج جلفار فرود آمد. در اینجا لطیف خان و امام سیف بن سلطان را که معروف است مبلغ دوهزار تومان (معادل ۴۴۰۰ لیره) تقدیم سردار ایرانی نمود اتفاق ملاقات دست داد. پس از آنکه شیخرما رئیس قبیله هوالا اطاعت و اقیاد خود را اعلام داشت لطیف خان عده ای را بعنوان ساخلو به جلفار گماشت و سپس با قشون خود به همراهی سیف و تابعین وی بسوی اراضی داخلی رو بطرف بوالعرب بن حمیارالعرب روان شد. بوالعرب با وجود خویشاوندی که با امام داشت باز در رأس مخالفین وی قرار گرفته بود. بوالعرب نیز بنوبه خود از نیرواروی بسمت شمال روانه شد. در فلج السمینین واقعه در نزدیکی پیرامی جنگی بین فریقین وقوع یافت که منتهی به فتح قطعی متحدین شد و قشون متحدین بلافاصله الجوف و عبره را نیز بتصرف خود در آورده. این توفیق و پیشرفت دیری نپایید زیرا بین لطیف خان و امام نزاعی پدیدار گردید. طرز رفتار و سلوک لطیف خان ظاهراً مانند کسی بود که تمام آن ممکت را بقبضه تصرف در آورده و فتح نموده است و هیچگونه احترامی درباره سیف مرعی نمیداشت. بالنتیجه بنیان اتحاد بین ایرانیان و امام تاملتی در هم شکست و در ماه ژوئیه لطیف خان به گمبرون مراجعت کرد و در آنجا مقدم ویرا گرامی داشتند و بافتخار او شهر را چراغانی نموده و جشن گرفتند. تقی خان بیگلربیگی فارس که قبلاً به گمبرون رسیده بود فرماندهی کل را از لطیف خان مترع ساخت ولی بخد و امساک وی تولید نفرت زیادی بین کارکنان بحری نمود. قشون بحری چون حقوق خود را مرتباً دریافت نمیداشت و بالنتیجه دچار مضیقه شده بود شکایت بیش دریا بیکی برده و سخت اعتراض کرد و مشارالیه آنها قول داد بمحض مراجعت بیگلربیگی خسارات آنها را ترمیم نموده و مافات را جبران خواهد کرد. در تاجستان و پائیز آن سال عملیات جنگی متوقف ماند و اقدامی بعمل نیامد و در ماه نوامبر بحریه ایران نواقص خود را رفع و خویشتن را آماده و مهیا ساخت. از ظواهر امر چنین مستفاد میگردد که مقارن همین اوقات نادرشاه فرمان مو کندی به بیگلربیگی صادر کرده بود که قشون کشی را در عمان تعقیب کنند و او را شدیداً مورد توبیخ قرار داده بود که چرا در آوریل گذشته شخصاً عملیات جنگی را تعقیب نکرده است.

# فوائد تحلیل روحی چیست؟

II

- ۱- تحلیل روحی و امراض عصبی - ۲- تحلیل روحی از نظر تاریخی
- ۳- روان‌شناسان و تحلیل روحی - ۴- فریید و طریقه جدید
- ۵- مکالمه آزاد یعنی چه - ۶- فوائد تحلیل روحی در رؤیا، هنرهای زیبا، ادبیات و مذهب

وقتی معلوم شد مقصود از تحلیل روحی چیست، خواننده که راجع باین علم شریف یعنی روان‌شناسی جدید علاقه دارد طبعاً می‌خواهد بداند تحلیل روحی چه فائده دارد، چون علوم امروز از لحاظ فوایدی که از آنها بدست می‌آید مورد توجه قرار می‌گیرند.

قبل از اینکه بدانیم از تحلیل روحی چه فائده می‌توان برد بهتر آنستکه ازوجه تاریخی نظری بموضوع بیفکنیم، می‌دانیم که از اواخر قرن نوزدهم علمای روان‌شناس باین موضوع توجه کردند و بحث از دقت و کنجکاوای علمی در روحیه کسانی که مبتلا بامراض عصبی ارقیبیل «هیستری» و امثال آن بودند شروع گردید و چون بحث از اینگونه اشخاص شروع شد نتایج حاصله ازین بحث هم در اولین وهله عائد همین اشخاص گردید و ازین نظر است که فریید تحلیل روحی را عبارت «از طریقه معالجه کسانی میداند که بزرگ‌امراض عصبی دچار گردیده اند» و این معنی را در خطابه های علمی که در این موضوع میدهد (مجموع آنها بنام مقدمه تحلیل روحی منتشر گردیده و ترجمه فرانسه آن بوسیله یکی از دوستان دانش بزوه بدستم رسیده) متذکر می‌شود. فریید اگرچه برای معالجه اینگونه مرضی طریق مخصصی ابتکار کرده «طریقه مکالمه آزاد» و یکی از دلایل اشتهارش نیز همین میباشد ولی قبل از او دیگران نیز بطرق دیگر در مقام معالجه برآمده‌اند و ازین نظر بر فریید حق تقدم دارند. از آنجمله «جورف بروئر» اهل وینه است که در اواخر قرن نوزدهم باین موضوع متوجه گردیده و در ضمن معالجه مبتلایان بمرض هیستری بیک نکته بسیار مهم برخورد که بعدها اساس تحقیقات فریید در مباحث او گردید.

قبل از اینکه بروئر بیک چنین نکته مهم از لحاظ روان‌شناسی متوجه شود مبتلایان بمرض هیستری فقط باطریقه طبی معالجه میشدند و کسی باین فکر نبود که از لحاظ روان‌شناسی میشود اینها را معالجه کرد. بروئر متوجه گردید که بعضی علائم عجیب و غریب این مرض رابطه خاصی با سوابق روحی مریض دارد یعنی طرز تفکر مریض و حوادثی که بر وی گذشته و در خاطرش تأثیرات شکفت‌انگیز نموده با حالانی که فعلاً از وی بمنصه ظهور و بروز میرسد مربوط است. بنابراین موضوع را از نظر روان‌شناسی مورد دقت قرار داد و بالتبقیه کشف کرد که اغلب این علائم مرتبط با خاطره های فراموش شده سابق است که در ظاهر محو و نابود شده ولی در حقیقت بفعالیّت مشغول میباشد.

باید کشف این حقیقت را که علائم مرض هیستری مربوط بخاطره های فراموش شده سابق

است قبل از بروئر مرهون دقت نظر و ملاحظات دقیق، «شار کوت»<sup>۱</sup> و شاگردش «شار گودزانه»<sup>۲</sup> دانست و قبل از بروئر<sup>۳</sup> این نکته رسیده بودند ولی بروئر در مقام استفاده از این اکتشاف برای معالجه مرضی برآمد. فروید پس از اینکه مدتی با شار کو در پاریس بسر برد و از او استفاده کرد نزد بروئر آمد و از او درخواست کرد که نتیجه مطالعات خود را منتشر کند بنا برین بسال ۱۸۹۵ کتابی تحت عنوان «مطالعات در هیستری» انتشار یافت که مبانی نظریه تجلیل روحی وهم چنین تجاربی که برای معالجه مرضی بکاررفته و نتایجی که از آن بدست آمده در آنجا نوشته شده بود اگرچه با تمام آنچه در این زمینه نوشته شده علماء تجلیل روحی امروز موافق نیستند ولی قسمت مهم آن مورد توجه میباشد.

اساس معالجه در این کتاب بر روی این نهاده شده که باید آن خاطره های فراموش شده را فریاد مریض آورد تا با نظر ثانوی در این تجارب گذشته بنگرد و نوع عواطفی که در وی سابقا ایجاد شده مجدداً بوجود بیاید و از این رهگذر آن خاطره از حدت و سورت سابق خود بکاهد و دیگر باعث هیجانات شدید در روح مریض نگردد. طریقه فریاد آوردن این خاطر ها بواسطه خواب هیپنوتیزم بود یعنی مریض را تحت تاثیر خواب هیپنوتیزم میخوابانیدند و در آن حال او را وادار می کردند که تجارب گذشته خود را فریاد بیاورد و ازینراه خاطرش از زیر فشاری که موجب مرض گردیده بیاساید و ازین نظر بود که این طریقه را بطریقه پاک کردن خاطر موسوم نموده اند چون مریض بعد ازین تجربه مثل سسی که روحش از کدورت های خیالات واهی و جانکاه پاک شده باشد صفحه خاطرش پاک و مصفی میگردد. این روش ما را ب فکر بیان پرمغزی میاندارد که ارسطو راجع بآراد شدن خاطر از قید غم و اندوه دارد و میگوید بواسطه برانگیختن عواطف دیگر باید غم و اندوه را از بین برد، خلاصه بروئر سابق الذکر بعد از مدتی از تعقیب این موضوع دست کشید و میدان را برای رفیق جوان و تازه نفس خود «فروید» خالی گذاشت.

فروید با نشاطی تمام در این میدان شروع فعالیت نمود و اولین قدمی که برای تکمیل طریقه علاج برداشت ترک کردن روش خواب هیپنوتیزمی بود چون دید اولاً همیشه نمیتوان مریض را خواب کرد و ثانیاً نتایج اینگونه که بتوان از وجهه علمی بان اعتماد کرد نیست بعلاوه خود این طریقه اشکالات جدیدی تولید کرده بود.

این اشکالات خاطر فروید را ناراضی نگاه میداشت و او پیوسته در جستجو بود که راه جدیدی پیدا کند که واجد اینگونه اشکالات نباشد. فروید با خود میگفت درست است اضطرابات و حالت عجیبی که بمبتلایان باامراض دست می دهد ریشه اش در خاطره های فراموش شده است ولی خاطره فراموش شده یعنی چه.

مریض که این حادثه را بخاطر ندارد پس چگونه می تواند آنرا فراموش آورد اینجاست که فروید در مقام تقسیم بندی معروف خود راجع بفعالیت دماغ بر آمد و گفت ریشه اینرا در وجدان نمیتوانیم بیابیم و بناچار باید آنرا در آنچه او وجدان نهانی نام نهاده است جستجو نمود و پس از اینکه متذکر چنین نکته گردید برای وصل باین منظور هم طریقه جدیدی اندیشید و

این طریقه همانستکه سابقا بعنوان **مکالمه آزاد** بآن اشارت رفت. مقصود از این طریقه آنستکه بمرض بگویند بدون رعایت هیچ اصلی از اصول معمولی راجع بسئولات هر چه بنظرش میاید بگوید و بهیچوجه مانع و رادعی برای خود برای بیان آنچه در خاطر دارد تصور نکند اگر چه بنظر میرسد اینکار آسانی باشد ولی عمل و تجربه نشان می دهد از مشکلتربین کارهاست چون ما عادت کرده ایم زیر نفوذ عادات و آداب و با رعایت نکته های اجتماعی و اخلاقی و رسوم حرف بزئیم و اگر بخواهیم بدون رعایت این اصول صحبت بداریم کاری در نهایت اشکال و صعوبت است چون حفظ اصول اخلاقی و نزاکت عادی و هم چنین بحث از روی مبانی منطقی همه اینها حدودی است که فکر را نمیگذارد کاملا آزاد باشد و اگر شخصی بخواهد هیچکدام از اینها را رعایت ننماید باز اندازه مشکل است که باید گفت مجال مینماید. اگر خواننده در صحت این مقال تردید دارد خوب است خویشتن را در معرض آزمایش قرار بدهد تا بالحس والعیان به بیند کار چقدر اشکال دارد.

بیشتر این اشکالات از اینجا پیدا میشود که وجدان نهانی برای اظهار آنچه در آنست سخت مقاومت بخرج میدهد ولی با وجود این اشکالات طریقه جدید فواید زیادی برای روان شناسان در برداشت چون این تحقیقات نتیجه صحیحی داد و آن این بود که علماء روان شناسی در مرضی متوجه اشخاص طبیعی و سالم شدند و طرز فعالیت آنها را نیز تحت دقت آوردند و در نتیجه معلوم گردید فرق زیادی بین این دو آنگرنه که سابقا تصور میکردند موجود نیست.

با مختصر اختلافی این دو مثل هم کار میکنند بعلاوه فائده دیگری که از تحلیل روحی گرفتند راجع بخواب ها بود. قبل از این خواب میدان وسیعی برای جولان افکار خرافی شده بود و بعضی اوقات خواب ها (رویا) باعث حیرت علماء میگردد چون نمیتوانستند آنها را تفسیر و تعبیر کنند باین معنی که از وجهه علمی آنها را مورد بحث قرار بدهند ولی اطلاعاتی که از این تحقیقات بدست آمد کار تعبیر خواب راهم آسان کرد و تجزیه و تحلیل خواب خود یکی از وسائل برای معالجه شد و ازینراه توانستند تمایلات شخصی را بطور کامل بفهمند. متدرجا دامنه بحث بسائر فعالیت های دماغی کشید و در رشته های هنرهای زیبا مانند ادبیات، افسانه ها، تاریخ و عقاید خرافی اقوام تحقیقات بعمل آمد و از بحث در تمام این مراحل نتایج قابل توجهی از لحاظ فهم آرزوها و تمایلات اقوام بدست آمد و از اینجا فهم اسرار تمدن انسانی آسان شده و اهل تحقیق توانستند بفهمند عوامل تشکیل دهنده چیست و عمالش چگونه است با این ترتیب بخوبی تاثیر شکفت انگیز تحلیل روحی را در مظاهر مختلف زندگانی از عقاید مذهبی گرفته تا تشکیلات اجتماعی می توانیم بفهمیم و متوجه شویم تحلیل روحی چگونه در تمام آنچه مربوط بتمدن انسانی است از سیاست و اقتصاد گرفته تا علوم اجتماعی دیگر تاثیر بخشیده است.

بنا برین اگر بگویم روان شناسی با تحقیقاتی که مخصوصا در رشته تحلیل روحی بعمل آمده پایه و شالوده کلیه علوم اجتماعی است سخن بگزاف نگفته ایم.

# مباحث طبی

## استحمام با آب\*

امروزه برای معالجهٔ یارده از امراض استحمام بدن با آب تجویز میگردد، این استحمام نخستین بار پوست بدن را تحت تاثیر قرار داده و از آن راه در بدن تغییرات چندی ظاهر میسازد. پوست بدن دارای دخالت های عمده در صحت انسان میباشد زیرا سطح وسیعی است که بدن توسط آن با محیط خارج تماس دارد و بوسیلهٔ آن تبدلات فیزیکی و شیمیایی برای ادامهٔ حیات خویش بعمل می آورد.

آب نیز یکی از عوامل طبیعی است که با اختیار میتوان تاثیر آنرا در بدن تغییر داد مثلا حرارت آنرا کم و زیاد نمود تا تاثیرات مختلف در بدن کند و با آنرا بمیل خویش با فشارهای مختلف به سطح جلد باشید (مثلا بوسیلهٔ دوش آب) و یا دستور داد که مرضی در آب فرو روند. در اثر تغییرات خواص آب و کیفیت استعمال آن، آثار متفاوتی در پوست بدن انجام میگردد. پوست نیز بواسطهٔ ساختمان طبیعی خویش مسبب بروز تغییرات گوناگونی در بدن میشود.

برای این که به کیفیت عملی استحمام با آب بی بریم لازم است اول دخالت عمدهٔ پوست بدن را در اعمال مهمهٔ کالبد خویش دریا بیم آنگاه خواهیم دانست که تحریک حساسیت پوست و بقابلت در آوردن آن منشاء بروز چه تغییرات شگرفی خواهد گردید.

پوست بدن دارای تاثیرات مهمی در کیفیت جریان خون، تحریک اعصاب سمیاتیکی و تبدلات فیزیکی و شیمیایی می باشد که ذیلا هر یک از آنها را بطور مختصر ذکر مینمائیم:

### وظائف و خواص پوست بدن

۱ — پوست دارای رگهای خونی ریز (عروق شریکه) بسیاری است. این عروق خونی سطحی بقدری زیادند که بیش از نایف مقدار کلیهٔ خون بدن را حاوی میباشند. علاوه رسته های عصبی منشعبه از اعصاب سمیاتیکی این رگها را منقبض و منبسط میکند.

این اعصاب مستقل و عروق جلدی (که همواره انقباض و انبساط دارند) یک مجموعهٔ تشکیل میدهند که مانند قلب دائما نوزیم و جریان خون را در بدن منظم میکند. از این پوست که «لوبری» و (ترانک) آنرا مانند قلبی می شمارند که در سطح بدن جای دارد و برعکس قلب داخل سینه که خون را بسطح بدن می فرستد، این قلب جریان خونرا بطرف داخل بدن بر میگردداند.

(\*) استحمام با آب مانند استحمام با آفتاب، استحمام با هوای گرم، استحمام با نور و غیره یکی از طریق های معالجات با عوامل طبیعی و فیزیکی است و بدین نظر نمیتوان فقط لفظ (استحمام) ذکر کرد بلکه باید نوع استحمام را نیز بیان نمود.

این مجموعه عروق و اعصاب در مقابل کمترین تغییرات حرارت کاملاً احساس است. بهمین جهت استحمام با آب ممکن است در روی آن آثار قویه بظهور رساند.

۲ — بطوریکه در علم جنین شناسی توضیح پیوسته است پوست بدن و اعصاب هر دو از یک منشاء یعنی « اکتودرم » که پرده سطحی ساختمان جنین است بوجود آمده اند و بدین واسطه رابطه نزدیک و مهمی بین این دو هست - الیاف کوچک عصبی بی نهایتی تمام پوست بدن را مفروش کرده و آنرا یکی از حساس ترین قسمتهای جسم انسان ساخته است و لهذا عجیبی نیست اگر تحریکات پوست توسط استحمام با آب ( کیفیت احساس آن در موضع حس و حرکت در مقاله سابق بیان شده است ) اعصاب بدن را متأثر کرده مسبب بروز عکس العمل و انعکاساتی در آنها بشود .

۳ — پوست یک عضو غددی است که ترشحاتی هم بخارج بدن و هم بداخل بدن ( در خون ) می فرستد و از این نظر در خارج کردن مواد مضره و سمیات جسم انسان ، توسط خلل و فرج خود دخالت عمده دارد .

سطح بدن دارای سوراخهای فراوانی است که از آنها اسید کربنیک ، اوره ، و کلرور ها بحالت محلول در آب بخارج ترشح میشود . مخصوصاً « اوره » یکی از مواد سمی خونست که دائماً تولید شده و مرتباً باید از بدن خارج شود و گرنه در انسان تولید سمومیت میکند . مقداری از اوره خون با ادرار توسط کلیتین همواره خارج میشود و بقیه باید توسط غدد عرق بیرون آید - « شنیدر » و « کریگو » مقدار اوره را که توسط عرق خارج میگردد اندازه گرفته اند که بین سه و پنج گرم در هزار گرم عرق تغییر میکند و چنانچه کلیه ها مریض شوند پوست بدن تا حدی جانسین این عمل شده اوره خیلی بیشتر دفع خواهد کرد و لهذا در این موقع سمیت عرق زیاد میگردد

۴ - وجود ترشحات داخلی پوست ( ترشحاتی که در خون ریخته میشود ) چند سالی پیش نیست که کشف شده است و از این رو امروز پوست بدن را یک مجموعه غددی مترشحه داخلی می شمارند که بدین علت دارای اثر مهم حیاتی است زیرا پوست بدن در مقابل علل مرضی و سمیات خارجی موادی که خنثی کننده اثر آنهاست ساخته و در خون میریزد و لهذا دخالت عمده در مصونیت بدن در برابر امراض دارد ( راجع باین خاصیت « سرد کا » در مرض سیاه زخم تحقیقات مهمه کرده است ) .

بنابراین استحمام با آب مقاومت بدن و مصونیت آنرا در مقابل امراض زیاد میکند.

۵ — پوست بدن عضو منظم کننده حرارت حیوانی است و عضو پوست که در طبقات آن

۱ - Ectoderme - ۲ . Urée - ۳ . Intoxication urémique .

۴ - Schneider et Grigaut .

۵ - رجوع شود به P.258, n 8 و 1923-24 Annales de la Société d'Hydrologie .

۶ - La fonction endocrine (Secrétion interne) - ۷ که در اصطلاح Antigène گویند

۸ - که در اصطلاح (Anticorps) گویند . ۹ - Immunisation - ۱۰ . Besredka .

حرارت نیز تولید می‌شود و چنانکه می‌دانیم بواسطه پوست، انسان سرما و گرما را حس می‌کند. اگر حرارت اجسام با حرارت جلد برابر نباشد سبب تحریک اعصاب سطحی بدن می‌شود و در نتیجه این اعصاب تولید اعمال انعکاسی مختلفی می‌کنند تا بدن بتواند با حرارت محیط توافق پیدا کند (مانند لرزش بدن و کیفیتی که در اصطلاح می‌گویند موهای بدن راست شده است که برای توافق پیدا کردن بدن با محیط انجام می‌گیرد).

خواص پوست بدن را که آب باید بر آن تاثیر کند ذکر کردیم. اکنون می‌گوئیم آب از عوامل طبیعی است که باعث تاثیر سرما و گرما در تمام نقاط سطحی بدن می‌تواند گشت. به‌علاوه آسانی می‌توانیم درجه حرارت آنرا بطوری تغییر دهیم که برای مریض مناسب باشد (حد تغییر آن از صفر درجه (بشکل یخ) تا صد درجه (بشکل بخار) است). از طرف دیگر اگر بخواهند ناحیه معینی از بدن تحت تاثیر قرار دهند ممکن است با اسباب مخصوص آب بهمان موضع بیاشند و نیز فشار این آب را می‌توانند بمیل خود تغییر دهند.

بنابراین استحمام با آب یکی از وسایل قویه است که حساسیت جلد را تحریک کرده و به‌علاوه اعمال آنرا تقویت می‌کند یعنی درجه‌های سوزش و غدد مترشح داخلی و دوران خون تاثیر نموده بالاخره کمک می‌کند تا جلد تمام تبدیلات خود را بدرستی انجام دهد.

محقق است که این تبدیلات فیزیکی یا شیمیایی در خیلی از امراض مخصوصاً روماتیسم، نقرس، مرض قند و غیره متوقف شده و با مختل می‌گردد. استحمام با آب بواسطه تاثیراتی که در پوست می‌کند کلیه این تبدیلات را تقویت مینماید.

وقتی که آب در مجاورت سطح بدن قرار گرفت بر حسب حساسیت اشخاص

باعث عکس العمل‌های متفاوتی میشود. به‌علاوه هر چه تفاوت درجه حرارت آب و درجه حرارت پوست زیادتر باشد باز این عکس العمل بیشتر است.

### تاثیرات استحمام با آب در بدن

میدانیم که حرارت پوست بدن بتفاوت از ۳۲ الی ۳۵ درجه است. آبی که دارای این درجه حرارت باشد آب نیم‌گرم بوده و تغییرات ملایمی در بدن تولید میکند. بیش از این مقدار از ۳۶ تا ۳۸ درجه آب گرم است و از ۳۸ تا ۴۷ درجه خیلی گرم و کمتر از درجه حرارت پوست یعنی از ۲۵ تا ۳۵ درجه آب کمی سرد و از ۱۳ تا ۱۵ درجه سرد و از ۱۳ تا ۶ درجه خیلی سرد است.

این حرارت‌های مختلف در بدن تغییرات مهمه تولید می‌کنند که بواسطه امتحانات وظائف- الاعضائی بوضوح رسیده و از آنرو نتایج قابل ملاحظه استحمام با آب در تعادل اعصاب و جهاز قلب و دوران واضح شده است.

از تمام موارد استعمال این طریق معالجه بواسطه استحمام با آب سرد محرك تر و مقوی تر است و تولید عکس العمل‌های خیلی شدید می‌کند زیرا منتها درجه تحریک را در عمل انقباض عروق سطحی بدن و عکس العمل‌های جهاز سمیاتی و غدد غیر مترشحه داخلی و عمل تولید حرارت به ظهور میرساند و بطوری است که اغلب اوقات مریض نمیتواند تحمل چنین حالت را بکند بدین جهت لازم است درین حال بوسایل حرارتی مریض را محافظت کنند مثلاً در همان حال که در اثر استحمام با آب سرد عروق سطحی بدن او شدیداً منقبض شده است و بر او در تحت تاثیر دوش آب گرم یا

حمام بخار گرم و غیره قرار دهند تا اعمال ترشچی پوست او بفعالت در آید و عروق آن متمم شده تولید حرارت کند تا بدین ترتیب اثر آب سرد در بدن او زیاد ادامه پیدا ننماید.  
بدن طریق طبیب میتواند مدت اثر استحمام با آب را کم و زیاد کرده و نیز وسائل حرارتی را که در تعقیب آن بکار بایستی برد تغییر دهد و بدین جهت عکس العمل های متفاوت در بدن مریض تولید کند.

این عکس العمل ها در بدن تولید تغییراتی مینمایند که بسیار مهم بوده و در جریان معالجات امراض خیلی مفید است و ماذیلا چند نوع از تاثیرات مهم آنرا بیان می کنیم:

**تأثیر استحمام با آب در جهاز سمپاتیك** — این تاثیر خیلی قابل ملاحظه است و از این نظر میتوان گفت که اگر استحمام با آب مطابق دستورهای صحیحی انجام گیرد قوی ترین وسیله ایست که میتواند اغتشاش و اختلال جهاز سمپاتیك را برطرف کرده و در آن تعادل و توازن تولید کند.

به کمک دستگاهی که عدد ضربان قلب را توسط خطوط نوسانی ثبت میکند معین شده است که در مرضاتی که اعصاب «پاراسمپاتیك» آنها مستعد به تحریک است، از زیاد انعکاس (چشمی قلبی) در اثر استحمام با دوش آب گرم از بین میرود. علاوه بر اختلالات عضوی آنان کمتر میگردد. و نیز در مرضای مبتلا به عظم غده درقی که اعصاب سمپاتیك آنها مستعد به تحریک است، استحمام با آب سرد از زیاد انعکاس شبکه شمسیه و انعکاس چشمی قلبی را در آنها برطرف میکند. و همچنین است تمام علائم مرضی آنان مانند طیش قلب شدید، حالات زود مضطرب شدن، خسته شدن و غیره...۷.

**تأثیر استحمام با آب در جهاز دوران خون** — استحمام با آب بتولید حرارت در بدن کمک میکند. علاوه بر این استحمام با آب فشار خون و طول مدت نبض را با (ادوات ثبت کننده توسط خطوط نوسانی) اندازه گرفته اند و توانسته اند در این مواقع کیفیت انقباض و انبساط عروق سطحی بدن را دریابند و بدین وسیله مشاهده شده است که استحمام با آب سرد تولید سرما کرده و عروق سطحی را منقبض می کند و استحمام با آب گرم (حتی استحمام با بخار گرم و نور نیز) در بدن تولید حرارت و انبساط عروق سطحی مینماید و علاوه بر خاصیت ترشچی جلد را تقویت میکند.

۱ - Etu le oscillographique - ۲. Parasympathiques.

۳ - Neurotoniques à tendance Vagotonique.

۴ - انعکاس چشمی قلبی Réflexe Oculocardiaque و انعکاس شبکه شمسیه

(Réflexe Solaire) عبارت از این است که هر گاه در روی چشم یا ناحیه شبکه شمسیه

(Plenus Solaire) (قسمت بالای ناف، مقابل معده) فشاری وارد آید بواسطه عمل

انعکاسی ضربان قلب کندتر میشود.

۵ - Neurotoniques à tendance Sympathicotonique.

۶ - Tachycardie. - ۷ - رجوع شود به:

Ann. de la Soc. d'Hydrologie 1930-31 N -4, et 1932-33 No-6-



چون این طریقه ها را در مواقع خود بکار برند بخوبی میتوان امراضی را که در آنها جریان عروق سطحی مختل میشود معالجه نمود و لهذا جلد را سرد یا گرم کرد و با از خاصیت معرفه آن استفاده برد یعنی وسیله برانگیختن تادر بدن عرق تولید گردد .

هر گاه بلافاصله پس از استحمام با آب سرد عروق سطحی بدن منقبض شد و حالت لرزه و سرما در شخص تولید گردید بوسیله استحمام با آب گرم میتوان آن حالت را برطرف نمود بطوری که توسط حرارت همان عروق متسع گردند و انبساط آنها به نسبتی است که مریض را زیاده تر گرم کنند و بدین ترتیب دیده میشود با توأم کردن استحمام با آب های سرد و گرم نتایج فوق العاده مفیدی بدست آورده اند .

چون این طریقه ها را عملی کنند سه عکس العمل مهم در بدن انجام میگیرد یعنی عکس العمل دورانی ، عکس العمل حرارتی و عکس العمل ترشخی . برای مرضاتی که این عکس العمل ها در آنان بخوبی انجام نمیگیرد عمل کردن طریقه های مذکور فوق العاده مفید است .

« دبیدور » و « دوبوا »<sup>۱</sup> میگویند که در اثر این اعمال یک نوع ورزش و « ژیمناستیک » حقیقی در این جهاز دورانی جلدی ( قلب سطحی بدن ) انجام می گیرد که جریان خون سطحی و مرکزی بدن را شدیداً بفعالیت در آورده و در نتیجه ترکیب مایعات بدن و حتی ترکیب خون نیز تغییراتی بظهور میرساند بدین ترتیب عکس العمل های حرارتی تولید شده و بواسطه خواص مولده حرارتی که بدن پیدا میکند باعث ازدیاد قوه و فعالیت عضوی در او میشود .

هنگامی که اعصاب حساسه جلد بدن بواسطه حرارت تحریک شدند و مراکز تعریق متأثر گردیدند اعمال مترشحه پوست بظهور میرسد و عرق از بدن خارج میگردد . مقدار این عرق افزای شده متغیر است ولی چون مریض را قبل از تعریق و پس از آن وزن کنند دو بیست الی پانصد گرم نقصان وزن پیدا میکنند .

استحمام با آب سرد یعنی استحمام با آبی که دارای درجه حرارت کمتر از حرارت بدن باشد .

### استحمام مرضای تپ دار با آب سرد

این طریق استحمام از قدیم رسوم بوده است و اطباء قدیم یونانی و رومی از آن خیلی راضی بوده و در نتیجه عملی کردن آن فوائد مهمه بدست می آورده اند . این روش بعد ها متروک گردید تا آنکه در این اواخر دو مرتبه در معرض امتحان قرار گرفته و فوائد بیشماری از آن دیده اند :

مریض تب داری را در آبی که حرارتش ده درجه ، یا نزده درجه ... کمتر از حرارت بدن اوست داخل کرده اند در این حال مشاهده شد که مریض یک سرمای شدیدی احساس نموده و یک نوع ترس و اضطرابی ظاهر کرده حتی فریاد نیز کشید ولی بزودی باین محیط جدید عادت نموده پس از چند دقیقه آرام شده و حتی کاملاً حالت رضایت بخود گرفت - این وضعیت راحتی و آرامش هشت و ده یا نزده دقیقه طول میکشد بعد مریض احساس ضعف کرده نبض او سریع میگردد ، بدنش می لرزد ، دندانهایش بهم میخورد . از این رو معلوم میشود حرارت مرگزی بدن او که تا کنون متوقف یا بالاتر از اول رفته بود شروع به نزول کرده است . در این وقت باید حمام را قطع کرد

و مریض را در بستر خوابانیده و احتیاط لازم برای گرم کردن او بعمل آورد. در این حال اغلب مریض حس میکند که حالتش بهتر میشود، نبض و حرارت بدن او نیز رو به بهبودی میرود. یکساعت و نیم الی دو ساعت باین حال هست. بعد کم کم ممکن است آثار تخفیف یافته شدنی بخود گیرد و تقریباً مثل حالت اول شود.

این تغییرات درجه حرارت مرضی کاملاً جالب توجه است. اگر آب سرد باشد (۱۸ الی ۲۰ درجه) مسبب اضاؤه شدن حرارت مرکزی بدنست ولی اگر آب کمتر سرد باشد ممکن است این حرارت مرکزی از دیاد پیدا نکند. در این حالات از ابتدای شروع استحمام درجه حرارت سطحی و مرکزی بدن مریض را پنج دقیقه به پنج دقیقه گرفته اند (حرارت زیر بغل و حرارت قسمت مستقیم معاء غلاظ) و مشاهده نموده اند که در موقع استحمام حرارت سطحی بدن یک مرتبه پائین می افتد و پس از قطع کردن استحمام شروع به زیاد شدن میکند ولی حرارت درونی بدن برعکس کم کم پائین میرود تا حدی که به سه دهم الی ۴ دهم درجه بالاتر از حرارت سطحی بدن میرسد. پس از این موقع درجه حرارت سطحی و درونی توأماً بالا میروند و از اینرو معلوم میشود سطح بدن که در اثر استحمام کمی سرد شده بود بکمک حرارت مرکزی بدن گرم میشود و چون هم از حرارت سطحی و هم از حرارت درونی مقداری کاسته شده لهذا مریض تا مدت تقریباً دو ساعت و نیم پس از خروج از حمام احساس بهبودی میکند.

«لافازل» ۱ در رساله دکترای خود نشان داده است که مقدار اکسیژنی که در هنگام سرد شدن بدن جذب شده و به مصرف رسیده خیلی بیشتر از مقدار اکسیژن مصرفی در موقع گرم شدن بدن است.

باید دانست استحمام با آب سرد ممکن است ندرتاً در قلب بعضی مرضی که در اثر عفونت مرض ضعیف شده یا عضه آن خوب کار نمیکند تاثیر بدی کرده و در آنها حالت سکنه تولید نماید بهمین جهت اولین حمامی که برای مریض دستور داده میشود بآستی در تحت مراقبت بوده و با احتیاط انجام گیرد.

صرف نظر از این قسمت آب سرد در نبض و تنفس و سلسله اعصاب و حالت عمومی مریض دارای اثرات مفیدی است. نبض در ابتدای استحمام ممکن است موقه کمی مغشوش شود ولی بزودی تعادل خود را بدست آورده و در همان هنگام استحمام ضربان آن قویتر و منظم تر از اول شده، از سرعت ابتدائی آن خواهد کاست.

تنفس، در آب و سیم تر و عمیق تر میگردد. مریض بهتر از اول میتواند سرفه کرده اخلاط سینه خود را خارج نماید.

سلسله اعصاب مخصوصاً از اینگونه تبرید استفاده کاملی میبرند: مریضی که در بستر در حال انغماء بوده و یا برعکس بی تابی کرده لاینقطع هذیان میگفت در اثر این استحمام آرامش پیدا کرده حالتش بهتر میشود و حتی از بیهوشی اولیه نجات یافته باطرافیان خود صحبت مینماید. چشمان خسته و بی قوت او جان گرفته و باعلاقه باطراف خود می نگرند. اعضای او سختی و صلابت اولیه را را از دست داده نرم تر و متحرک تر میشوند.

عمل بول نیز در مریض تسهیل میگردد. ادرار او صاف تر و کم رنگ تر شده، مواد

سمی بیشتر دفع می کنند و همین دفع زیاد مراد سمی بدن خود کمک مهمی به بهبودی مریض می نماید. البته همیشه منتظر بود که همواره پس از استحمام با آب تب مریض قطع شود زیرا قطع کامل تب بسته به ختم دوره حدت مرض است تا تاثیر عامل عفونت در بدن تمام شود و این ممکن است کم و بیش پنج الی بیست روز نسبت بامراض طول کشد. فقط استحمام در ضمن دارای تاثیراتی در بهبودی حالت مریض و ازدیاد مقاومت وی و منظم کردن اعمال بدنی اوست.

چنانکه احصائیه هائی که در لیون و سویس و آلمان گرفته اند نشان میدهد با استعمال این طریق معالجه عدد متوفیات مرضای مبتلا به تب تیفوئید خیلی نقصان پیدا کرده است:

احصائیه های صلیب احمر لیون فرانسه و مریضخانه های نظامی آلمان و بیمارستان های «بال ۱» (شهر سویس) هر سه یک طور نتیجه گرفته اند:

| نسبت متوفیات قبل از اتخاذ          | مریضخانه های نظامی آلمان | مریضخانه های بال | صلیب احمر لیون |
|------------------------------------|--------------------------|------------------|----------------|
| طریقه استحمام با آب سرد.           | ۲۵٫۸ درصد                | ۲۷ درصد          | ۲۶٫۲۰ درصد     |
| نسبت متوفیات در هنگامیکه           |                          |                  |                |
| طریقه استحمام تا حدی عملی شده بود. | ۱۵                       | ۱۶٫۲             | ۱۶٫۹           |
| نسبت متوفیات هنگام استعمال         |                          |                  |                |
| منظم استحمام با آب سرد:            | ۷٫۹                      | ۸٫۸              | ۷٫۸            |

در ایران برای معالجه تب تیفوئید استحمام با آب مرسوم نیست و علت آن شاید بدان جهت است که بواسطه موقعیت آب و هوا، عوارض قلبی مریض و با رعایت نشدن اصول صحیح استحمام نتایج خوبی نگرفته باشند ولی استحمام یا ها بشکل یا شویه خیلی مرسوم است زیرا یا شویه دارای فوائد زیادی می باشد. در هر صورت راجع با استحمام تمام بدن در این قبیل امراض باید بیشتر از این مطالعه بعمل آید.

بطوریکه مشاهده نمودیم استحمام با آب دارای تاثیرات بسیاری در فعالیت آوردن اعمال حیاتی بدنست. بنابراین در معالجات هر کجا محتاج به

تعمیر در مریض، دوش آب سرد، پوشش مرطوب یا مالش آب سرد

ببدن برای تحریک اعمال پوست، تقویت تنفس، تنظیم جریان خون یا ازدیاد ترشی ادرار باشیم می توانیم از استحمام با آب کمک بطلبیم تا بدین وسیله جهاز سمیاتیکی و غدد مترشحه داخلی تعادل خود را بدست آورند. بعلاوه فعالیت جریان خون زیاد شده عکس العمل حرارتی شدید گردیده، تبدلات بدن افزوده شده و سمیات از جسم دور گردد و پوست بدن بخوبی و بطور منظم کارهای طبیعی خود را انجام دهد.

از طرف دیگر چنانکه اشاره شد عکس العمل هائی که در مریض بظهور میرسد نه تنها بسته با اقدامات طبیب است بلکه بحالت مریض و کیفیت عمل اعضای او نیز وابستگی دارد بدینجهت است که در معالجات بابستی با اصول معین و صحیحی با استحمام مریض پرداخت.

مورد استعمال استحمام متعدد است: در امراض مخنفاه هنگام هذیان، اغماء، تشنجات در صورتیکه بعلت حرارت زیاد بود و یا بواسطه تاثیر مستقیم میکرب نامرئی امراض (ویروس) در

روی مراکز عصبی باشند می توان از استحمام استفاده های مهمی کرد مخصوصا باید متذکر بود که حالات فوق در اثر تظاهرات (اورمی) نبوده و نیز عضله قلب استحاله پیدا نکرده باشد. بر حسب حدت و شدت حالات مرضی و تغییرات درجه حرارت، طیبب میتواند دستور استحمام های مکرر داده، درجه حرارت آنرا کم و زیاد کند.

در مزاج (ارتوری تیسیم) استحمام با آب اثر مهمی در منظم کردن جذب و دفع مواد دارد. بعلاوه اعمال کبید را تحریک کرده، در اعصاب سمپاتیك تعادل ایجاد مینماید. - باین قبیل مرضی در اول دستور استحمام با آب گرم بعد حمام های گرم که بتدریج سرد می شود و بعد حمام سرد و گرم میدهند مخصوصا در موقعی که دوش سرد را بکار میاندازند باید سعی نمود که آب سرد در ناحیه کبید بشدت پاشیده شود؛ تا این که اعمال کبیدی را تحریک کند.

استحمام با آب در مبتلایان بمرض قند خیلی مفید واقع گردیده بطوریکه از مقدار قند در ادرار او کاسته است. - این کاسته شدن مقدار قند بواسطه این نیست که کبید کمتر قند تهیه کرده بلکه بواسطه آنست که چون در اثر استحمام، انساج بدن بفعالیت افزوده اند لهذا ساوولهای عضو بیشتر قند سوزانیده اند و بنابراین از مقدار قند کاسته گردیده است.

برای مبتلایان بمرض قند که فرجه هستند حمام های آب سرد (یا حمام هاییکه بتدریج سرد می شود) مناسب است ولی مبتلایان بمرض قند که لاغر می باشند برعکس آب سرد را نمی توانند تحمل کنند. زیرا در اثر سوء تغذیه عمومی، تولید حرارت در بدنشان باندازه کافی انجام نمی گیرد بدین جهت است که برای این مرضی در ابتدا مدت مدیدی استحمام با آب گرم دستور داده می شود. بعلاوه در دردهای عصبی آنان استحمام با آب گرم مفید است و برای جلوگیری از ابتلاء آنها بکورتک با پستی مدت قلیلی در حمام گرم باشند و سپس مابعات دوائی مبرد ببدن بمالند.

از طرف دیگر در خیلی از مواقع مرضی است که تجویز استحمام با آب مناسب نمی باشد مثلا یکی از آن مواقع نقرس بی حد بعضی از بیماران است که بهنج وسیله نمیتوان از آن جلوگیری کرد بعلاوه برای اطفال و پیر مردان حمام های خیلی سرد مناسب نیست فقط از حمام های ملایم باید استعانت جست. - استحمام با آب در سل ربوی و ذات لجنب ترشخی کاملاً بد است.

در امراض قلب مخصوصا هنگامی که عضلات این عضو خیلی ضعیف شده تحلیل رفته باشند ممکن است سبب سکنه شود. بعلاوه در التهاب سفاق، التهاب های مزمن کلیه، امراض مراکز اعصاب (نزف الدمهای دماغی و غیره) استحمام با آب صلاح نیست.

خلاصه چنانچه بیان نمودیم استحمام با آب ممکن است کاملاً مفید بوده و بپیشرفت معالجات خیلی کمک کند.

۱ - Urémie - ۲ عقیده Trousseau طیبب معروف فرانسه - ۳ Arthritisme

۴ Douche hépatique - ۵ Les Névralgies - ۶ Furunculose

## آلفونس دو لامارتین

بقلم آقای ذبیح الله صفا

ظهور فکر رمانیسم باعث پیدایش نبوغ فکری عظیمی در فرانسه شد و بزرگانی از میان گویندگان و نویسندگان برانگیخت که در مقابل عظمت فکر و سمور روح آنان جهانی سیر انداخت. یکی از این بزرگان و نوابع « آلفونس - ماری - لوئی دویرا - دولامارتین » است که در روز ۲۱ اکتبر سال ۱۷۹۰ در کوج « اورسولین » شهر « ما کون » ۲ از بی دین گلزار وجود دیده گشود. این روز را در تاریخ ادبیات فرانسه باید روزی بزرگ شمرد چه شاعری و نویسنده ای زبردست و بی نظیر از این پس ادبیات فرانسه را بوجود خویش مفتخر میکند و بانی جدید در آن میگشاید، آفتابی از افق شعر سر برمیآورد و جهانی را بنور جانبخش خویش زنده میسازد. اختری رخشان در آسمان نویسندگی بتلا او میایستد، هزار داستان دستا سرائی بادللی سوخته وزبانی آتشین ودلاوبز برشاخسار ادب نشیمن میگردد و عالمی را بدلباختگی بر گرد خویش جمع مینماید.

خاندان لامارتین یکی از خانواده های قدیمی فرانسه است و اسم اصلی آن در قدیم « آلامارتین » بود و این اسم تا ۱۶۸۰ بهمین ترتیب برجای ماند. این طایفه در اوائل قرن ۱۳ در « کلونی » کرسی ناحیه « سون و لوآر » ۶ از نواحی ولایت ما کن سکونت گزیدند. در ۱۵۸۰ « پیر آلامارتین » ۲ در عداد نجبا درآمد ولی این امر کاملاً از طرف شاه فرانسه تایید نشد تا مرگ « استین آلامارتین » ۸ ( ۱۶۵۶ ) که مقام مهرباری شاه فرانسه را داشت و این مقام را در سال ۱۶۵۱ خربده بود. پسر کوچک استین آلامارتین « ژان بابتیست » ۹ که در هیئت قضائی ما کن سمت مشاورت داشت نام خانوادگی خود را به « دولامارتین » ۱۰ تبدیل ساخت. ژان بابتیست بوسیله ارثیه زنش صاحب زمین « مونسو » ۱۱ شد و در حدود « میلی » ۱۲ که بعد ها پرورشگاه محبوب آلفونس دولامارتین شد خانه ای بنا کرد و علاوه بر این ژان در ما کن نیز صاحب مهمانخانه و خانه ای بود. نواده ژان « لوئی فرانسوا » ۱۲ است که از صاحبمنصبان نظامی مملکت بود عنوان نجابت خویش را از « نجابت قلم » به « نجابت سیف » تبدیل ساخت و زمین « مونسو » را رونقی بخشید و « مونتکولو » ۱۴ را نیز براملاک خود اضافه کرد. لوئی فرانسوا سه پسر داشت که « پیر دولامارتین » پدر آلفونس دولامارتین شاعر موضوع ترجمه ما یکی از آنان است.

- ۱- Mâco-۳ Unaes-۲. Alphonse-Marie-Louis de Prat de Lamartine-۱  
 ۴. Alamartine-۵. Cluny-۶. Saône-et-Loirae-۷. PierreAlamartine-۷.  
 ۸- StienneAlamartine-۹. Jean-Baptiste-۱۰. De Lamartine ou De la Martine-۱۰.  
 ۱۱- Monceau-۱۲. Milly-۱۳. Louis-François-۱۴. Montculot-۱۴.

«بیر دولامارتین» در ۲۱ سپتامبر ۱۷۵۲ متولد و در ۱۶ سالگی داخل در کارهای دولتی شد و در ۱۷۷۵ بصاحب منصبی فوج سواره نظام نائل گشت و به «شوالیه دو سن لوئی» ۱ موسوم گردید. پس از ازدواج با «آلیکس دورا» ۲ (۱۷۷۰-۱۸۲۹) در ۷ ژانویه ۱۷۹۰ در لیون، بیر از نظام خارج و در ماکن ساکن شد. در ۱۷۹۲ بیر باز بخدمت داخل گشت و این بار بر اثر کشمکش که در قصر سلطنتی «توئی لری» ۳ قصر شاهان بوربون پیش آمد مجروح و اسیر شد ولی یکی از صاحب‌منصبان قصر سلطنتی او را نجات داد و او پس از نجات یکباره از کار کناره گرفت و در «میلی» زندگانی دهقانی برای خویش ترتیب داد. بیر مانند پسر خود دارای هوش و استعداد قوی و عواطف رقیق بود و بکار و کوشش علاقه‌ای شدید داشت و مانند آلفونس بسیار بشکار مشغول میشد و در آن مهارت غربی داشت. مرگش در ۱۸۴۰ اتفاق افتاد و او معمولاً برای امتیاز از برادرانش «شوالیه دویرا» ۴ میخواندند.

ایام کودکی آلفونس در دهکده میلی که از قراء ماکن است گذشت. خانواده لامارتین که در این هنگام چندان تمولی نداشت در این دهکده بسر میبرد و از عواید برخی مزارع و تاکستان ها امرار معاش مینمود. آلفونس تا ده سالگی در این دهکده زندگی میکرد، زندگی او در این مزارع اجدادی بشادی و خوشی میگذشت و جز از همراهی چوپانان در چراندن گله ها و گذراندن در سایه جانبخش درختان جنگلی و بازی با کودکان در مزارع کاری نداشت. دهقانان او را دوست میداشتند و «آقای جوان» خود میخواندند زیرا این کودک مهربان که بعد ها میبایست در عداد نواخ در آید و صیت شهرتش همان رافرا گیرد با آنان و کودکان ایشان چنان بهمهربانی رفتار میکرد که گفتمی بهیچ روی بر آنان برتری ندارد.

تربیت اولیه آلفونس در همین دهکده در زیر دست مادری باهوش و کاردان و پاک‌طینت که بقول لامارتین «از جزاینکه درست و راست باشد چیزی نمیخواست» بود. در سال ۱۸۱۰ او را به «لیون» بردند و در یکی از بانسیونها گذاشتند و دو سال بعد به مدرسه «بلی» ۵ که در تحت نظر یکعده از «ژنرالیته» ها اداره میشد فرستادند ولی تحصیلات او در این مدرسه چندان ادامه نیافت و لامارتین پس از چندی باز به میلی بازگشت. در این ایام زندگی وی در میلی بیکاری میگذشت و او با آنکه بر کرد خویش پدر و مادری مهربان و پنج خواهر زیبای محبوب داشت از این بیکاری سخت افسرده و ملول بود و بالاخره کسالت و ملالت خاطر خود را بخیالات شاعرانه و خواندن کتب «راسین» و «روسو» و «برناردن دوسن بیر» و «شاتوبریان» و «اوسیان» و امثال این نویسندگان و کتاب مقدس و تفرج در شکار گاهها و شکار میگذرانید. والدین او اگرچه از بیکاری فرزند خشنود نبودند ولی او را سرگرم مطالعات و تفکرات و خیالات شیرین خود گذاشتند و بهیچ روی در فکر بازگرداندن وی از راه دراز و بی‌بایانی که در پیش گرفته بود نیفتادند.

روح بزرگ لامارتین که جهانی را برای جولان خویش تنگ می دانست بالاخره از افامت دائم در میلی ماول شد و او را به همراهی یکی از دوستان بجانب ایتالیا کشانید (۱۸۱۱) و او

۱- Chevalier de Saint-Louis. ۲- Alix des Roys. ۳- Tuileries.

۴- Chevalier de Prat. ۵- Belley.

مدنی در ناپل بماند و در سال ۱۸۱۲ بمیلی بازگشت . مسافرت دو ساله ایتالیا در آلفونس اثر عمیقی کرد و او از این سفر یادکارهای جانبخشی با خود آورد که بعدها موضوع کتاب گرازبلا از شاهکارهای نثری او گردید . پس از بازگشت بمیلی دو سال همچنان بیکار بسر برد ولی روح فعال او باینگونه زندگی خشنود نبود و بالاخره آلفونس را وادار بورود در دسته سپاهیان سلطنتی لوئی هژدهم کرد . چون حکومت صد روزه ناپلئون پیش آمد لامارتین باز از کار کناره گرفت ولی چون جنگ واترلو بقدرت و جنگجویی این فانج اروپا خاتمه داد آلفونس دوباره بخدمت سابق خود داخل شد . همت لامارتین از آن برتر بود که بدینگونه مشاغل اکتفا کند ، میخواست که نام اجداد را بمقامانی بلندتر زنده سازد و در میان ملت فرانسه مرتبه‌ای شایسته روح بزرگ و جان روشن خویش بدست آورد . پس در فکر ورود در خدمات سیاسی افتاد و مدتی در تکاپوی مقامی لایق خویش بود . در این ضمن لامارتین بشاعری دست یازید و بسرودن قطعاتی چند پرداخت که بعضی از آنها را برای دوستان میخواند و برخی را در « آکادمی ماکن » که از ۱۸۱۱ در جزء اعضاء آن درآمده بود قرائت می کرد .

آلفونس دولامارتین در اواخر سال ۱۸۱۵ بدرسد کبد گرفتار شد و ناچار برای علاج و

بهبودی خود با استفاده از آبهای معدنی « اکس له بن »<sup>۱</sup> رفت .

این سفر در زندگی لامارتین بسیار اهمیت دارد زیرا روح جوان او در همین سفر دچار بزرگترین بحران میگردد و شد بدترین ضربات بردل نازک و زود رنج او وارد میآید . یکی از زنان زیبای پاریس که « مادام شارل »<sup>۲</sup> خوانده می شد نیز در این ایام برای مداوای خویش به « اکس له بن » آمده بود . طننازی و زیبایی او دل لامارتین را در جنگ عشق اسیر ساخت و شاعر جوان که تازه لب از بی شاعری گشوده بود برای رونق اشعار خویش و شیوایی آن انگیزه‌ای خوب یافت . مادام شارل اندکی بعد بیاریس بازگشت ولی لامارتین را یارای آن نبود که از آن دلدار شهر آشوب دست بدارد و ناچار در زمستان ۱۸۱۶ چند بار دیدن وی بیاریس رفت . اما این سعادت و کامیابی دیرنیاید و چنانکه گفتیم نومیدی و حسرت بزودی شد بدترین ضربات را بردل حساس لامارتین وارد آورد بدین معنی که آن آرام دل او ناگه در ۱۸۱۷ دیده از دیدار خرمیها و زیباییهای جهان بر بست و در دل خاک پنهان شد و عاشق جوان خویش را با سری سودا زده و بی نشان در تنگنای عذاب و ماتم بیچاره گذاشت و او بدلی سوخته و ماتم زده بمیلی بازگشت و در آنجا که ایام کودکی را با آنهمه شادی و سرور گذرانیده بود با جانی پر درد و دلی آزرده منزوی شد . اما باید دانست که همین حالت باس و اندوه است که لامارتین را بشاعری واقعی چندین نزدیک ساخت و خیالات جانسوز و در عین جانبخش و دلنواز را در سر سودا زده وی برانگیخت و او را بدان مقام رسانید که فرانسویان او را « ذات و نفس شعر » بخوانند . لامارتین سه سال متمادی در میلی بانزوا گذراند و در این مدت یاد مادام شارل که لامارتین او را بنام « الویر »<sup>۳</sup> یاد میکرد شاعر را بسرودن اشعار سوزناک و جانبخش غنائی و عرفانی برانگیخت و مجموعه این اشعار در مارس سال ۱۸۲۰ بنام « تفکرات شاعرانه »<sup>۴</sup> منتشر شد .

۱- Aix-les-Bains-۲. Mme Charles-۳. Elvire.

۴- Meditations poétiques.

انتشار تفکرات شاعرانه تنها در زندگی لامارتین از جهت شهرت و افتخار و اهمیت و مقامی که برای او تهیه کرد مهم نیست بلکه در تاریخ ادبیات فرانسه نیز دارای اهمیت شایانی است و این اولین باری است که فرانسویان ندای عشق جانبخش آسمانی را بگوش دل شنیدند و نخستین مرتبه ایست که شاعر فرانسوی فقط برای تسلیت خاطر و دل سوخته و پریشان خویش بی آنکه گوش بسخفان دیگران بدارد و یا خود را در قیود و قواعد اجباری شعرای دیگر مقید سازد، لب بشاعری گشود. اشعار تفکرات شاعرانه را نباید شعر گفت بلکه باید آن را نغمه هائی جانبخش دانست که فرشتگان در آسمان، ترکیب کرده و برای نواختن و سرودن بجوانی سودا زده و عاشق که در یکی از زوایای «هیلی» منزوی بود و مضراب خیال را جز بر ساز روح نمی نواخت، داده باشند. لامارتین خود در کیفیت اشعار «تفکرات شاعرانه» می گوید: «من از کسی تقلید نمی کردم و بلکه عواطف خود را برای خود تشریح می نمودم. آنچه میسر و دم از قبیل صنعت و هنر نبود بلکه وسیله تسلی دلی بود که با ناله های جانسوز خویش خود را سرگرم میداشت، در سرودن و نگاشتن این اشعار در امکانه مختلف جز بیک وجود و ذاتی که خداوندش میگوئیم بهیچکس نظر نداشتیم، این ناله ها و زارهای دردناک را در گوشه تنهائی، در جنگل ها و یا بروی دریا موزون می کردم، اینست آنچه که در باره این اشعار می توان گفت...». تفکرات شاعرانه بزودی در میان مردم انتشار و شهرت یافت و تأثیری عظیم در دهها کرد و در روزنامه های یاریس از آن بکرات نام برده شد و شاعر بمحض انتشار اشعار خویش زبانزد خاص و عام گشت. شهرت «تفکرات شاعرانه» و اهمیتی که بیکباره نصیب آن گشت لوئی هزدهم پادشاه فرانسه را نیز وادار بمطالعه خود نمود و شاه فرانسه چنان مجذوب این کتاب گردید که چند بار آنرا قرائت کرد و نسبت بلامارتین لطفی و مهوری مخصوص یافت و یکی از مشاغل مهم سیاسی را بدو داد و خود لامارتین در این باب می نویسد: «سه روز پس از انتشار تفکرات شاعرانه برای اشتغال یکی از شغل های سیاسی یاریس را ترک گفتم. لوئی هزدهم که خود بادبیات شائق بود «دو دو دورا» ۱ را بخواندن کتاب کوچک من که از آن در روز نامه ها و انجمن ها آنهمه سخن می رفت برای خود امر کرد... و به «سیمون» وزیر داخله خود گفت که از طرف او کتاب های کلاسیک «دیدو» ۲ (از ناشرین مهم کتب) را برای من بفرستد و این تنها هدیه ایست که من از دربار پذیرفته ام و دو روز بعد حکمی را که وزیر خارجه او «پاسکیه» ۳ در باب سمت منشی گری من در سفارتخانه باو عرضه کرد امضاء نمود...»

بدین ترتیب دیده می شود که بمحض انتشار «تفکرات شاعرانه» شهرت و افتخار و مقام

جملگی بشاعر جوان روی آورد. در همین ایام لامارتین بادختری انگلیسی موسوم به «ماریا آنالیز» ۴

در «شامبری» ۵ ازدواج کرد (۶ ژوان ۱۸۲۰) و پدر لامارتین نیز در این ازدواج «سن یوان» ۶ از املاک خود را بیسر بخشید و این سن یوان را در زندگی لامارتین اهمیتی است و شاعر را بدان دل بستگی فراوان بود و قبر او و دختر و مادر و زنش نیز در آنجاست. ماریا دختری بود زیبا و

۱. Maria-Anna-Elis. Pasquier. ۲. Didot. ۳. Due de Duras.

۴. Saint-point. ۵. Chambéry.



یا کدل و هنرمند و موسیقی و نقاشی و حجاری آشنا بود و لامارتین بوی دل بستگی و مهری تمام داشت. این زن لامارتین را در ایام اهمیت و دولت یاری صدیقی و در ایام محنت و نعمت غمخواری شفیق بود و در پربشانهالی و افسردگی که لامارتین را در اواخر عمر دست داد ماریا بهترین مایه تسلی وی بشمار می آمد.

پس از ازدواج با ماریا لامارتین بمأموریتی که برای وی در سفارتخانه فرانسه در ناپل معین شده بود رفت و پس از چند ماه توقف در ناپل باز بفرانسه برگشت و مدتی در ماکن و سن - یوان بسر برد و سپس در تابستان سال ۱۸۲۲ با همسر و دو فرزند خود بانگلستان سفر کرد ولی چون بسرش مریض شد ناچار بفرانسه بازگشت و این کودک محبوب را در اکتبر سال مزبور در یاریس بخاک تیره سپرد و سپس بسن یوان رفت و مدتی در آن بانندوه و محنت بسر برد. در اواخر سال ۱۸۲۳ لامارتین منظومه «مرک سقراط» ۱ و هشت روز بعد از آن «تفکرات جدید» ۲ و بعد در بهار سال ۱۸۲۵ «آخرین سرود زیارتگاه هارولد» ۳ را منتشر ساخت.

لامارتین در موقعی که ناپل را ترک می کرد از کار سیاسی خویش کناره نکرده و بلکه بر اثر علت مزاج اجازه تعطیل کارهای خود را گرفته و بفرانسه رفته بود. شارل دهم پادشاه فرانسه که لامارتین را بسیار خرم می نهاد و نشان افتخاری نیز باو عطا کرده بود، و بر اسمت منشی دوم سفارتخانه فرانسه در «تسکان» ۴ انتخاب کرد و لامارتین در اکتبر سال ۱۸۲۵ با همسر خویش با ایتالیا رفت و سه سال بشادی و خرمی در فلورانس بسر برد ولی بالاخره بر اثر بعضی احتیاجات و نیز ملالت خاطر از تمادی در یک شغل مرخصی خواست و بسن یوان رفت (۱۸۲۸) ولی باز چون چندی گذشت از بیکاری ملول شد و از نو بشاعری پرداخت و در ژوئن ۱۸۳۰ «آهنگهای شاعرانه و مذهبی» را منتشر ساخت. در همین سال است که آکادمی فرانسه او را بعضویت پذیرفت و با این اقدام عظمت مقام ادبی او را تصدیق کرد.

در همین ایام انقلاب معروف ۱۸۳۰ در فرانسه رخ داد و لامارتین که تا کنون از راه شعر و ادب در دلها راه یافته بود می بایست که از طریق سیاست نیز شهرت و قدرتی حاصل کند بخصوص که از دیرگاهی از هواخواهان حزب طرفدار شارل دهم بود و از آزادیخواهان و طرفداران حکومت اجتماعی بشمار میاید. در تحت تاثیر این افکار لامارتین در همین ایام بنشر رساله ای در «سیاست عقلی» و شعری بنام «انقلابها» منتشر کرد و بدینوسیله از سال ۱۸۳۱ در صف مهمترین و مشهورترین نویسندگان آزادخواه در آمد.

در ژوئیه سال ۱۸۳۲ بر اثر میلی که بزبانت بیت المقدس و سیاحت داشت عزیمت دیار مشرق نمود و یونان و سوریه را سیاحت کرد. این سفر از جهت تغییری که در عقاید مذهبی و فلسفی لامارتین ایجاد کرد اهمیت فراوان دارد. زیرا که دختر محبوب لامارتین «ژولیا» در همین سفر در بیروت مرد و دل پدر را چنان بدرد آورد که اثر شوم آن دیرگاهی همچنان در آن برجای ماند

۱- Les Nouvelles Méditations - ۲- La Mort de Socrate

۳- Toscane - ۴- Le Dernier chant du pèlerinage d'Harold

و شاعر را بناله‌های جانسوز و کربه‌های تلخ واداشت و این معنی از قطعه مفصلی که لامارتین بنام «ژنسه‌مانی» یا «مرک زولیا»<sup>۱</sup> گفته و در آن بادلی پردرد و روحی که افسردگی آن از هر کلام بر می‌آید بتلخی و مجذت در یاد جگر کوشه دل‌بند اشک ریخته و سخن رانده است، بخوبی بر می‌آید. مرک این طفل لامارتین را که سابقاً آنهمه بخداوند امیدوار و بیسی معتقد بود یکباره منقلب ساخت و از امید بخداوند بار داشت و حس بد بینی را نسبت بجهان و خلقت که سابقاً مرک مادام شارل در او برانگیخته بود بشدت قوی ساخت. علاوه برین پس از این سفر لامارتین آخرین رشته بستگی خود را با حزب طرفداران شارل دهم کسبخت و این جمله در «سفر مشرق»<sup>۲</sup> که در بهار سال ۱۸۳۵ منتشر شد هویداست.

۱ - Gethsémani ou la mort de Julia. ۲ - Voyage en Orient.

## خوبرو یا جهد کن تاسیرت خوبان کنی

هر زمان مارا بهشوق خویش سرگردان کنی  
زانکه نیستی تودل تنها و قصد جان کنی  
روزگاری تو بهر روزی دگر دستان کنی  
نرخ لوعا و عشکنی چون آن دولب خندان کنی  
چرخ فرمان بر بود آنرا که تو فرمان کنی  
توهمی کرد روان و جان و دل جولان کنی  
دیده‌های خلق را یکسر نگارستان کنی  
یا همی دانی بمدا خویش را نادان کنی  
گاه چشم بیدلان چون چشمه طوفان کنی  
هر زمان در جادویی رنگی بدیگرسان کنی  
خط فرود آری بمن تا دردی درمان کنی  
خوبرو یا جهد کن تاسیرت خوبان کنی  
هر چه خواهی کن که تو هر چه خواهی آن کنی

### عمیق بخارائی

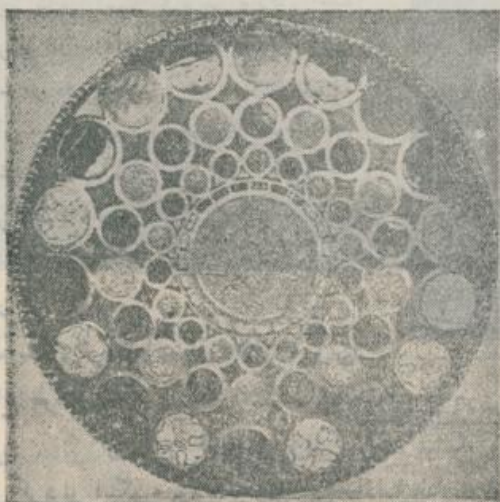
ای نگار از بسکه اندر دلبری دستان کنی  
عاشقی با تو خطر کردن بود با جان خویش  
زرق و افسون تو ای جادو نسب یکروز نیست  
بند دلها بکسلی چون زلف بر بند افکنی  
بخت خدمتگار گشت آنرا که تو خدمت کنی  
زلف شهر آشوب تو بر گل همی جولان کنی  
آبت حسنی که هر که روی بنمائی بخلق  
ای صنوبر قد ندانی تو چگونه فتنه‌ای  
که کنار دلبران چون حلقه کوهر کنی  
هر زمان در دلبری بندی دگر گون افکنی  
خستگی‌های سر زلف تو به ناکشته تو  
خوش بدی خوشتر شدی زین پس بسی خوشتر شوی  
دل فشانم پیش زلفت جان فشانم پیش خط

## صنایع ظریفدایران

در عهد ساسانیان

صنایع ظریفه هر ملت یکی از بهترین علائم و آثار قوت و باضعف روحی آن است. برخی از ملل دارای صنایعی اند که از محیط زندگی آنان بهیچ روی متجاوز نکرد و مقبول سایر ملل واقع نشد اما برخی دیگر را صنایعی چندان عالیست که در بسیاری از ممالک و در میان ملل متعدد مقبول و مطبوع گردیده و دیری در جهان پائیده است، صنایع دوره ساسانیان از اینگونه است.

سلسله ساسانی که از ۲۲۶ تا ۶۳۰ میلادی بر ایران حکومت کرد بزرگترین رقیب روم شرقی و هندوستان بود و مملکتی را که این شاهان در تصرف داشتند واسطه روم شرقی و شرق اقصی و از این روی دارای تجارتی بارونق و صنایعی کامل و مخلوط با محسنات صنایع سایر ملل بود. ایرانیان دوره ساسانی چه از راه دریا و چه از راه خشکی سالانه ابریشم فراوانی از چین می آوردند و با آن پارچه های زیبایی می ساختند که در تمام بازارهای دنیای متمدن آن عصر خرید و فروش می شد و حتی در این



اواخر در یکی از قبرهای زاین پارچه ای یافتند که از مصنوعات ایران دوره ساسانی است. در همین عهد است که قالی های گرانبهای بی نظیر بافته می شد و یکی از آنها همانست که چهار فصل سال را در کمال زیبایی نشان می داد و اعراب مسلمان از آن چندان سخن رانده اند و نیز در همین دوره است که ظروف سیمین و زرین منقشی با آن همه استادی ساخته می شد که دیرگاهی در تمدن اسلامی از آنها تقلید می شده است و امروزه در بسیاری از موزه های مهم دنیا انظار بینندگان را بخود جلب می کند.

ساغری که یکی از شاهان ساسانی را بر روی تخت نشان میدهد

صنایع دوره ساسانی از ایران تا اقصی ممالک اطراف تجاوز کرده و با تمام خصوصیات خود در آن ممالک معمول شد چنانکه در یکی از شهرهای کبکی (مقولستان) آثاری با نقشهای سواران دوره ساسانی با تمام خصوصیات آنها یافته اند. و این از آن جهت است که دربار ساسانی از دربارهای پر ثروت و متجمل دنیای سابق بود و

چشم جهانی را باعجاب بخود متوجه می ساخت و صنایعی هائی که در آن مقبول بود مورد تقلید عالیشان قرار می گرفت .

پارچه های دوره ساسانی که بسیاری از آنها با تار و پود های زرین یا سیمین بافته شده است دارای نقشهای زیبا هستند و اغلب دارای دایره هائی که از مروارید پدید آمده است میباشد که در میان آنها بشکل مرغان و یا حیوانات و یا پرطوس و یا پنجه شیر و یا خروس مرسم است و مخصوصا نقش خروس زیاد معمول بود چه خروس است که بکمان مردم این عهد بوسیله آواز های خود شیاطین و اجنه را از خانه ها می گریزاند. این حیوانات اغلب در گردن پادر پای خود بندهائی دارند که در کمال مهارت و یا بهترین وجه ترسیم شده است و این از آن نمایش آن است که این موجودات آزاد نبوده و در باغ سلطنتی بسر می برده و در جزء مستملکات شاهنشاهان ساسانی بوده اند .

در این نقوش و آثار شکل شاهان ساسانی نیز که عنوان شاه شاهان و برادر خورشید و ماه را داشتند یا بهترین وجوه آشکار است . سلاطین دارای بهترین و باشکوه ترین هیأت ها هستند زیرا که لازمه عظمت و قدرت آنها این بود که بدن و وسایل نیز از دیگران ممتاز و مشخص باشند و شکوه و

جلال هیأت ایشان دیدگان را خیره سازد . لباس شاهانک و مزین بمرواریدها و احجار قیمتی است و این جواهر گران بها نسج پارچه چسبیده است ولی علامت سلطنت بیشتر مربوط بناجی است که بر سر سلاطین است و هر یک از شاهان ساسانی دارای تاجی مخصوص و مشخص است که دیگری را از آن تاج نیست و بالاخره علامت مشخص هر شاه ساسانی تاج اوست و در نقاشی ها آثار بوسیله تاجشان بخوبی میتوان شناخت . تا بها که بشکل عتابی که بالهای خویش را بگسترده و یا بشکل سر فوج و اغلب بشکل کره و یا بشکل هلال و مزین بانواع جواهر است .



ساعت سیمین بری را که در میان شاخه های نیابور از امیر و نشان میدهد

کره تاج گاه بسیار بزرگ است چنانکه تاج شاپور اول که والربن امپراطور روم و زنگه اسپر کرد از اینگونه بود . تصویر این حادثه اسارت امپراطور نیز امروزه در یکی از سالن های کتابخانه ملی پاریس مضبوط است . این تصویر شاهنشاه ساسانی را با هیئتی پهلوئی بر اسب نشان میدهد که امپراطور روم را از اسب با یکدست رفته و در هوا نگاه داشته است . بر کمر شاپور کمر بندی دیده می شود که کمر بند مقدس است و همان است که زردشتیان بنام « کشتی » یاد میکنند و بندهائی که بر گردن بسای حیوانات دیده می شود و قبلا از آن نام بردیم از همین نوع است و بوسیله همین بندهاست که آنها را ممالک شهریار که ذات و مظهر قدس است نشان می دادند و حتی دم اصب

و نیز بر اثر وزش باد مواج است و این نیز از مختصات صنایع دوره ساسانی است .  
 اما کره زرگی که بر تاج شاپور دیده میشود علامت خورشید است و این از آن جهت که  
 شاه خود را برادر خورشید می دانست و ممکن است این کره را کره زمین تصور کرد و از اینجا سر اینکه  
 برخی از شاهان ساسانی بر تاج خود هلالی تعبیه میکردند و گاه در میان آن ستاره ای قرار می دادند  
 نیز معلوم می شود چه ایشان خود را برادر ماه می شمردند .

تاجهای سلاطین ساسانی چنانکه دیدیم گاه علامت ماه را بهنهایی داشت ولی در بسیاری از  
 تاجها علامت ماه و خورشید باهم دیده می شوند بدین ترتیب که کره خورشید در میان هلال ماه واقع  
 است و در میان آثار عتیقه سالن ظروف منقش کتابخانه ملی یاریس ساغری از بلور دیده می شود که  
 در میان سایر ظروف شیشه ای و بلوری قرار دارد و در آن خسرو دوم ( پرویز ) با تمام صورت بروی  
 تختی که بدواسب بالدار مزین است نشسته و عصائی مرصع در دست دارد و کلاه شاهانه او بروی

زلف و گیسوان مجعد وی قرار دارد و  
 کشتی بر کمر او بسته و دنباله های آن  
 در طرف راست و چپ بیجا بیج و گسترده  
 است . تخت ساطنتی بقالی چهار فصل مشهور  
 مزین است و بالهای تخت برنگ لاجورد  
 آراسته و بپرواز مرصع است و این شاید  
 از آن جهت باشد که برادر خورشید و ماه که  
 علاوه بر علامت این دو جرم فرزان نقش  
 ستارگان را نیز در بالای سر داشت میخواست  
 آسمان لاجوردی را در زیر پای خود داشته باشد .  
 بهر حال این صنایع را تنها نباید نتیجه  
 ثروت دانست بلکه موجد آنها علاوه بر تمول  
 هوش و استعداد قوی در عالم صنعتگری  
 و هنرمندی بوده است و این استعداد علاوه



ساغر سیمین مطلقا که حاوی مظهر خدای ماه است

بر صنایع ظریفه در معماری نیز مشاهده میشود و طاق کسری بزرگترین معرف عظمت و بهترین نمونه  
 قدرت و استعداد ایرانی خود کافی ترین دلیل بر مدعای ماست .

البته باید دانست که تنها صنعتین ایرانی در بنای آثار معماری دوره ساسانی دخالت نداشتند  
 بلکه بسیاری از اسراء رومی که والرین امپراطور ایشان نیز در میان آنان بود ، در این امور دست  
 داشته و آبنیه عظیمی ساخته اند .

در آبنیه های مقرر نس و طاقهای دوره ساسانی که در آبنیه ایرانی معمول بود و مخصوص معماری  
 ایرانست تنها در ایران برجای نماند بلکه در بسیاری از ممالک اطراف نیز از آن پیروی شده و حتی  
 در اقصی ممالک اروپای غربی نیز نمونه هایی از آن دیده میشود مثل بنای « سنت هیار » Saint Hilaire  
 در پواتیه که دارای سقفهایی است که تقلید از سقفهای دوره ساسانی ساخته شده است . علاوه

بر این بسیاری از مصنوعات دوره ساسانی نیز در اروپا وجود دارد و بسیاری از کلیساها مثل کلیسای « سانس » Sens در نزدیکی پاریس و عدد زیادی از کلیساهای رومی دارای نمونه های بسیار عالی از پارچه عهد ساسانی میباشند که با کمال دقت تا کنون محفوظ مانده است بهر حال پارچه های ایران در عهد ساسانی که فی الحقیقه میتواند در ردیف بهترین ظرایف قرار گیرد از ایران تا اقصی ممالک شرق یعنی ژاپن و اقصی ممالک غرب یعنی فرانسه بعنوان هدیه و ارمغان رفته و تا کنون محفوظ مانده است .

اکنون برگردیم بساغر هائی که قبلا در وصف آنها سخن میراندیم . این ساغر ها علاوه بر آنکه بهترین وسیله حفظ تصاویر برخی از شاهان ساسانی شده است نمونه برخی از عادات و تجملات درباری آنها را مانند شکار محفوظ داشته است و همینطور تصویر بسیاری از حیوانات را در احوال مختلفه نشان میدهد . شاهان ساسانی بشکار بسیار علاقه داشته اند و شکار گاههای ایشان محوطه بسیار وسیعی محدود به حدود بوده است که در آن حیوانات مختلف از قبیل شیر و ببر و گراز و خرس و کرگدن و غزال و طاوس و قرقاول و حیوانات دیگر برای شکار شاه حفظ میکرده اند . در نقشهای طاقستان تصویر شکار گراز و آهو مشاهده میشود و در اینجا تمام محوطه شکار گاه محاط به ریسمانهائی است که برای بیرون نرفتن حیوانات از آن حدود معین بکار میرفت . شاه و همراهانش در آنجا با تیر و کمان و با ناو سیر میکردند و با تیر حیوانات را شکار کرده از پای در میآوردند و زنان نوازنده و خواننده های نیز با ایشان در کشتی دیده میشوند و البته فراموش نشود که ایرانیان دوره ساسانی در موسیقی نیز مهارت داشته و بسیاری از آلات آن در میان ایشان مرسوم بود و برخی از آنها در چین نیز مرسوم شد و یکبار دیگر ثابت گرد که صنایع و هنر های عهد ساسانی مورد پسند و قبول عالمیان است .

در یکی از ظروف دوره ساسانی که در سالن آثار عتیقه کتابخانه ملی پاریس هست تصویر زیبایی از شکار خسرو دوم ( پرویز ) نقش شده است . خسرو بر اسبی سوار است و چون در حال تاخت است دنباله کشتی و بند هائی که بر کلاه وی تعبیه شده است تماما در مسیر باد موج میزند و همراهان شاه نیز بر اسبهای خود و با کمانهای کشاده در تعقیب گرازها و آهوان هستند و این حیوانات نیز در جنوی ایشان میدوند . این تصاویر دارای روح هنری قوی میباشند و صنعتگر در آن افسونگری کرده و با اثر خود قدرتی فکری در آمیخته است و این نیز از خصایص صنعتی دوره ساسانی است زیرا ایرانیان این عهد تنها مردمی قوی و شجاع و بلند مرتبه نبودند که قویترین دولت زرامان مهور و ذلیل پنجه نیرومند خود کردند بلکه علاوه بر این صاحب مذهب روحیاتی عالی نیز بوده اند .

صنعت دوره ساسانی با افول کوب اقبال این سلسله از میان نرفت بلکه در چین و مصر و ممالک غربی نمونه این تصاویر که حاوی حیوانات شکار کنندگان جسور و شجاع و چابک، شاهانی با تاجهای مرصع و باشکوه در قرون متمادی سرمشق صنعتگران بوده است . ایرانیان دوره ساسانی پس از تسلط اعراب با صنعت عالی و روح بخش و روح قوی و استعدادهای نیرومند معماری خویش سالهای متمادی روحا بر دنیا حکومت کردند .

# گزارش مامانہ

از ۱۶ بهمن ۱۰ الی اسفند ۱۳۱۴

## گزارش ایران

هو کسن وزیر مختار انگلستان در طهران به سمت سفیر کبیر انگلستان در چین تعیین شد .

۶ اسفند — بر اثر نصب شدن علائم سرحدی ایران و افغانستان فریة موسی آباد و اراضی آن از طرف مامورین افغانی بمامورین دولت ایران تحویل داده شد .

۱۰ اسفند — آقای وزیر عدلیه لایحه معاملات اسعار را بمجلس شورای ملی تقدیم داشتند و پس از مذاکرات لازمه لایحه مزبور تصویب شد .

— ماده واحده ای که آقای وزیر معارف در باب استحداث آقای ما کریم سیرو فرانسوی باستانی دانشگاه تقدیم مجلس کرده بودند تصویب شد .

۱۱ اسفند — وزیر مختار جدید ایتالیا در طهران « اندرا کیسر چلز بادی و کلیاسکو » بملاقات آقای وزیر خارجه رفته و تقاضای شرفیابی حضور علیه حضرت همایون شاهنشاهی برای تقدیم اعتبارنامه های خود، کردند .

۱۹ بهمن — از طرف صدراعظم افغانستان در جواب تلگراف تبریک دولت ایران ( بمناسبت افتتاح خط تلگرافی ایران و افغانستان ) تلگرافی معا بره شد .

۲۰ بهمن — آقای فهیمی نماینده وزارت خارجه از زابل بسرحد افغانستان حرکت کردند .

— آقای محمد حکیمی رئیس سابق وزارت امور خارجه بمعاونت وزارت پست و تلگراف تعیین شدند .

— حفاری شاپور - کازرون که توسط مسیو گیر شمن فرانسوی و در تحت نظر وزارت معارف در آبانماه شروع شده بود موقه تعطیل گردید. در ضمن این حفاری آثار و بقایای آتشکده و مقداری از سکه های دوره ساسانیان کشف شد .

۲۲ بهمن — جشن افتتاح صحیفة مدارس در سالن دارالفنون با حضور هیئت دولت و عده ای از رجال برپا شد .

اول اسفند - سرهوك مونت گمری ناچیول

## گزارش دنیا

۷ فوریه - در زنگبار شورش سختی بر ضد دولت شروع شد و شورشیان با قوای دولت بجنگ پرداختند .

۸ فوریه - کابرد مارپام وزیر داخله حبشه بجای راس دستا بفرماندهی قوای جنوب معین شد .

۹ فوریه - هوا پیمانان ایتالیائی دسی را بمبارده کردند و بواحد صلیب احمر هلندی نیز بمب انداختند .

۱۰ فوریه - وزارت جنگ ژاپون شایعات راجع بتمرکز قوای ژاپنی را در سرحد منچو کئو تکذیب کرد .

۱۲ فوریه - ۹۹۰ میلیون بودجه هوایی از طرف دولت ایتالیا بمجلس پیشنهاد شد . این مقدار ۱۴۰ میلیون بر بودجه سابق اضافه دارد .

۱۱ فوریه - دولت اتانزونی ازدیاد بودجه وزارت جنگ و نیز ازدیاد افراد سپاهیان را از مجلس سنا خواستار شد .

۱۳ فوریه - بین قوای مختلط منچو کوئی و ژاپنی و قوای مغولی زد و خورد سختی در حدود « ارلوهودوکا » روی داد .

۱۴ فوریه - دولت فرانسه بوسیله ژنرال کولتیس در سرحد منچو کئو

۱۵ فوریه - قوای مغولی دارای هواپیما هائی بوده اند که ظاهراً از طرف دولت روسیه بکمک آلمان فرستاده شد .

۱۶ فوریه - دولت اتانزونی ازدیاد بودجه وزارت جنگ و نیز ازدیاد افراد سپاهیان را از مجلس سنا خواستار شد .

۱۷ فوریه - قوای مغولی در سرحد منچو کئو و ژاپنی و قوای مغولی زد و خورد سختی در حدود « ارلوهودوکا » روی داد .

۱۸ فوریه - دولت اتانزونی ازدیاد بودجه وزارت جنگ و نیز ازدیاد افراد سپاهیان را از مجلس سنا خواستار شد .

۱۹ فوریه - قوای مغولی در سرحد منچو کئو و ژاپنی و قوای مغولی زد و خورد سختی در حدود « ارلوهودوکا » روی داد .

۲۰ فوریه - دولت اتانزونی ازدیاد بودجه وزارت جنگ و نیز ازدیاد افراد سپاهیان را از مجلس سنا خواستار شد .

۲۱ فوریه - دولت اتانزونی ازدیاد بودجه وزارت جنگ و نیز ازدیاد افراد سپاهیان را از مجلس سنا خواستار شد .

۲۲ فوریه - دولت اتانزونی ازدیاد بودجه وزارت جنگ و نیز ازدیاد افراد سپاهیان را از مجلس سنا خواستار شد .

۲۳ فوریه - دولت اتانزونی ازدیاد بودجه وزارت جنگ و نیز ازدیاد افراد سپاهیان را از مجلس سنا خواستار شد .



امروز صبحی سپاهیان ایتالیا با فریاد شرقی عزیمت کردند .  
 قوای ایتالیایی کوزانارا تخلیه کردند .  
 - شیک سینه در جبهه شمالی حبشه از قوای ایتالیا به فرماندهی موقتی ژنرال باستیکو تشکیل شد .  
 ۱۴ فوریه - هوا پیمان ایتالیایی مجدداً دسی را بمبارده کردند .  
 ۱۵ فوریه - زرد خورد سختی در سرحدات منچوری و مغولستان میان قوای مغولی و ژاپونی در گرفت ولی مغولان پس از چهار ساعت جنگ عقب نشستند .  
 - ناحیه شمالی دریاچه بویر از طرف قوای مغولی و شوروی اشغال شد .  
 ۱۶ فوریه - دولت روسیه تصمیم گرفت که قونسولگری شوروی را درمو کدن منحل سازد .  
 - دولت منچو کتو دولت مغولستان خارجی بر علیه اشغال ناحیه شمالی دریاچه بویر اعتراض کرد .  
 - جنگ بزرگی که از ۱۰ فوریه در ناحیه ارادام در جنوب ما کال میان قوای ایتالیایی و قوای حبشی در گرفته بود با موفقیت کامل قوای ایتالیا خاتمه یافت .  
 ۱۷ فوریه - عده ای از بانکهای انگلستان که از طرف لازار و برادران اداره میشود با دولت فرانسه قرار داد پرداخت چهل میلیون لیره را به مدت ۹ ماه بانقم صدی سه امضاء کردند .  
 - دولت انگلستان هشت میلیون لیره بر بودجه تسلیحات اضافه کرد .  
 - وزیر خارجه اطریس که با لورانس رفته بود از طرف دولت ایتالیا توقیف شد .

- قرار داد تجارتنی و قرار داد پرداخت مبتنی بر نوازن مبادلات تجارتنی بین رومانی و روسیه با امضاء رسید .  
 - قوای دولتی چین شهر نین چتان را از کمونیستها گرفت .  
 - دولت سوئیس ارگانهای حزب ناسیونال سوسیالیست را در مملکت خود از میان برد .  
 ۱۸ فوریه - دولت شوروی بدولت منچو کتو اطلاع داد که چهار قونسولگری خود را در منچو کتو منحل خواهد ساخت و نیز تقاضا کرد که دولت منچو کتو چند قونسولگری خود را در خاک شوروی منحل سازد .  
 - کمونیستهای اوشان زت شوآن را (در چین) احزاب دولتی مغلوب و بسیاری از آنانرا مقتول و مجبوس ساختند .  
 - مجلس سنای انارونی قانون بیطرفی انارونی را تا یکسال دیگر تمدید کرد .  
 - دولت ایتالیا اعتبار بیست و پنج میلیون لیره برای مخارج فوق العاده جنگ تصویب کرد .  
 ۱۹ فوریه - دولت آلمان بر اثر منحل شدن ارگانهای حزب ناسیونال سوسیالیست در سوئیس تصمیم گرفت تمام اتحادیه های سوئسی را در آلمان از میان ببرد .  
 - کورینگ وزیر هوا پیمانی آلمان برای شکار به لهستان وارد شد و در ضمن با رئیس جمهور و وزیر خارجه لهستان نیز ملاقات کرد و یک ناهاری بافتخار کورینگ داد .  
 ۲۰ فوریه - جنگ سختی میان قوای راس سیوم و راس کاسا و قوای ایتالیا در تیمبین در گرفت و همچنین در اورتا توفیق هائی نصیب سپاهیان ایتالیا گردید .  
 ۲۱ فوریه - نواحی مابین امبارا دام و امبالا کی را ایتالیاییان بنا بر ادعای خودشان

وحبشه  
 شرقی  
 و قوای  
 یونانی  
 هوایی  
 اد شد .  
 اضافه  
 ر خود  
 کبری  
 آهنگ  
 انتفا  
 چو منچو کتو  
 ولستان  
 و کونی  
 ختی در  
 بوده اند  
 آهنگ  
 برتای  
 پس به  
 ایتالیا را  
 هزار  
 ص و  
 اداره

واقع در سر راه جبهه والدیا را بسختی بمبارده کردند.

- پیمان روسیه و فرانسه در پارلمان با کثرت ۳۰۳ رای در مقابل ۱۶۴ رأی تصویب شد.

۲۸ فوریه - لشکر اول ایتالیا امبالاجی را تصرف کرد.

- فلاندن وزیر خارجه فرانسه پیمان روسیه و فرانسه را که بتصویب پارلمان رسید به سنا تقدیم کرد.

۲۹ فوریه - امپراطور حبشه با يك عده از سربازان از دسی بزم جبهه شمال حرکت کرد.

- هیترلر صدر اعظم آلمان تصویب کرد که بجای معاهده بحری ۱۹۳۰ بین آلمان و انگلستان مذاکراتی جدید شروع شود.

اول مارس - رئیس جمهور اتازونی قانونی را امضاء کرد و بنابر آن قانون بیطرفی اتازونی چهارده ماه دیگر تمدید شد.

- شورش احزاب مخالف دولت در توکیو بکلی خاتمه یافت.

- در جبهه نیکره قوای ایتالیا تلفات زیادی بقوای راس سیوم و راس کاسا وارد کردند.

۲ مارس - امپراطور حبشه پیامی به دولت انگلستان فرستاد که بادن ابلاغ شد و بنابر اظهارارباب اطلاع پیام مزبور راجع باین بود که آنچه را که دولت ایتالیا بتصرف در آورده نگاهدارد و باین شرط بمیانجی گری انگلستان صلحی بین طرفین واقع شود.

- اولین جلسه مذاکرات دولت انگلیس و مصر در قاهره شروع شد.

- بنابر اعلامیه یادو کلیو قوای راس-کاسا و راس سیوم بکلی در ناحیه تیمبین شکست خورد.

فتح کردند ولی حبشیان این خبر را تکذیب نمودند.

- در اسکندریه قوای هوایی انگلیس نمایش هائی دادند.

۲۲ فوریه - بنابر ادعای حبشیان قوای ایتالیا چندین کینومتر به جنوب نکلی عقب نشینی کرد.

۲۳ فوریه - در کنفرانس دریائی موافقت شده است که ظرفیت کشتیهای جنگی به ۸۰۰۰ تن تخفیف یابد و بدین ترتیب ۲۰۰۰ تن از مقداری که سابقا معلوم شده بود عدول کردند.

۲۴ فوریه - چون دولت فرانسه دخول اشخاص را در ادارات دولتی الجزیره مشروط بدانستن زبان فرانسه کرده بود انقلابی از طرف محصلین و برخی احزاب رخ داد ولی قوای دولت بزودی شورش را از میان برد.

- در جبهه شمال قوای حبشه در نحت فرماندهی راس ایبرو فرمانده کل سپاه حبشه ار پشت خطوط با ایتالیائیان حمله ور شده و ۱۲ نفر از آنان را بقتل رسانیدند و غنائمی بدست آوردند. ولی این خبر از طرف منابع ایتالیائی تکذیب شد.

۲۵ فوریه - در نتیجه جنگ شبانه تنی که در نزدیک آدو آیین قوای ایتالیا و حبشه رویداد قوای ایتالیا شکست خورد - بر اعتبارات هوایی دولت انگلیس ۴۸۵۰۰۰۰ لیره افزوده شد و این اعتبار از طرف مجلس نمایندگان تصویب گردید.

۲۶ فوریه - عده ای از اعضاء احزاب مخالف دولت ژاپون منازل وزراء را محاصره کردند و در زد و خوردی که رویداد چندتن مقتول شدند.

۲۷ فوریه - ده هواپیمای ایتالیائی یکدهکده

|  |  |
|--|--|
| از پای درآمد .   | ۳ مارس — یاد رکابو در اعلامیه ای که منتشر کرد اعلام داشت که قوای ایتالیا در جنگ شیره که از تاریخ ۹ فوریه شروع شده بود در ۲ مارس فاتح شد .                |
| ۵ - هیرونا وزیر خارجه سابق ژاپون از طرف امپراطور ژاپون مامور تشکیل کابینه شد .   | — امپراطور حبشه تلگرافی بجامعه ملل کرده و شروع بمذاکرات صلح را در حدود پیمان جامعه پذیرفت .  |
| — عده نی از راهزنان حبشی بمؤسسه راهسازی ایتالیا در تیمبین حمله ور شده و ۵۷ نفر از آنانرا کشتند .                                     | ۴ مارس - اعلامیه دیگر ایتالیا اعلام داشت که قوای حبشه بکلی در جبهه شمال از میان رفت و قوای راس مولونتا و راس کاسا و راس سیوم و راس امر و یکی از بس دیگری |
| ۶ مارس - وزیر خارجه حبشه یادداشتی بجامعه فرستاده و بر علیه بمباردمان هیئت صلیب احمر انکلیسی از طرف هواپیماهای ایتالیائی اعتراض کرد . |  |

## آمار و گبران

### از غزلهای شکسپیر

- ۱ -

گروهی به نسبت خود مینازند و برخی به استادی خویش جمعی به ثروت هنگفت و جمعی بزور بازوی خود - بعضی به لباس آراسته خویش فخر میکنند اگر چه نقش و زیور آن از ذوق عاری است - و بعضی به بازان شکاری و نازبان لاغر و اسباب سبک پای خود - خلاصه هر طبعی به چیزی خشنود میشود چنانکه همه دارائیهای دیگر جهان نمیتوانند ویرا بدان پایه خشنود کنند اما شادی من به هیچیک از اینها نیست آنچه من دارم همه این خوشدلیها و بالاتر از آن را برای من میاورد عشق تو از بهر من نیکوتر از نسبت عالی و گرانیهاتر از ثروت هنگفت است - نفیس تر از هر خلقتی است و فوج انگیزتر از بازان شکاری و اسباب نیز تک - ترا که دارم مانند آنست که همه اینها را داشته باشم و برجهانیان مینازم ، زیرا هر آنچه ایشان بدان فخر میکنند در تو برای

من حاصل است - تنها از این نگرانم که مبادا روزی تو این همه را یکباره از من بستانی و مرا از جمیع مردمان تهیدست تر و زبونتر سازی.

- ۲ -

رب النوعی که مرا غلام نو کرد فرمان داد که حتی در دل خود اوقات و خواهشهای ترا بهیچ قیدی مقید ندانم و در حضور تو نیز هرگز نپرسم که ساعات جدائی از مرا به چه دار مشغول بوده‌ای زیرا من غلام توام و وظیفه من فقط آنست که همواره مترصد باشم تا آنچه فرمائی.

پس تو آزاد باش و هرچه دلخواه تست بکن که تا از تو اشارتی برود مرا کاری و سختی نخواهد. بود هر ستمی بر من روا داری سر تسلیم پیش خواهم آورد و هرگز تهمت ستمگری بر تو نخواهم راند - تو هر جا باشی و هر وقتی را برای انجام آرزوی خویشتن اختیار کنی من متی بر مکان و زمان نهاده‌ای - بد کردن و برخویشتن بخشودن تنها بتو میبrazد - مرا چه حد آنکه بر تو زبان ملامت بگشایم؟ لطف و مهر از تو و تسلیم و انتظار از من است اگر چه آتش انتظار از آتش دوزخ تیزتر باشد.

- ۳ -

محبوبه عزیزم چون من بمیرم مرا یکباره فراموش کن تا خرده گیران نگویند دروی چه دیده‌ای که پس از مرگش نیز بدو عشق میورزی - زیرا مرا خصلت یا هنر قاب ستایشی نیست که در جواب ایشان بدان اشاره کنی - مگر آنکه دروغی مصلحت آمیز سازی و مرا پس از مرگم بزرگتر و نکوتر از آنکه در روزهای زندگانی خود بوده‌ام جلوه دهی اما باز تو بسبب عشق خویشتن در غمگوشده‌ای پس ایکاص نام من نیز همانجا که جسم هست مدفون شود و از من هیچ نشان نماند - که من اینک از ناچیزی آثار خویش سر خجالت در پیش دارم و تو نیز اگر بدانچه بر از نده تو نسبت دل پیوندی شرمنده خواهی گردید.

- ۴ -

چون بر نیج و سنک و زمین و دریای بیکران با همه نیروی خود دستخوش فنا هستند که از همه آنها نیرومندتر میباشد - چگونه ممکنست جمال که گلی ظریف

پیش نیست در میان این طوفان بلا محفوظ بماند؟ - چگونه نفس خوشبوی تابستان باتند باد گذشت ایام پایداری خواهد کرد در حالتیکه سنک خاره و دروازه فولادین پیش حمله آن درهم شکسته میشوند؟ دریغا بهترین گوهر جهان در کجا میتواند از جور روزگار نماند و چه کسی قادرست ویرا از برهم زدن بساط حسن مانع گردد؟ هیچکس! مگر آنکه سخن با نیروی معجزه آسای خود مدد کند تا مجبویه من در نوشته های سیاه من جاودانه جلوه گری نماید.

- ۵ -

اشعار نغزی که گذشتگان در وصف خوبان روزگار خویش ساخته اند میخوانم ولی مشاهده میکنم که هر نکته حسن که ایشان قلم خود را از بی تعریف آن رنج داده اند اینک در تو فراهم است - از نیروی همه ستایشهای ایشان جز پیشگوئی در باره زبان ما چیزی نبوده است و همگان پیش از دیدار تو بوصف جمال تو پرداخته بودند! با وجود این هیچکس هنوز داستان حسن تو اتمام نگفته است زیرا گذشتگان که توانا بودند برده اسرار آینده را بشکافند نیروی سخن چندان نداشتند که ترا چنانکه سزاوار هستی بزبانی بستانند - و ما شاعران امروزه نیز که دیده بیدار تو روشن داریم چنان از تماشای تو حیران گردیده ایم که یارای گفتار در بان مانمانده است و ناچار خاموشی زبده ایم.

- ۶ -

ایکه در سرتاسر سال جز روی تو هیچ شادی ندارم - مدت دوری من از تو چقدر مانند زمستان بود! چگونه هر دمی سردی بر من چیره میشد و چه روزهای تیره - ای بر من میگذشت و جهان چه قدر بی بر و برک بود! اما طبیعت نه چنین بود و اگر چه تابستان گذشته بود پائیز که به نعمتهای فراوان آبتن بود از راه رسیده و بسی کودکان خوش آب و رنگ زاده بود - ولی این همه در نظر من مانند بازیچه ای بود که برای فریفتن یتیمان نا امید برابر چشم ایشان نمایش داده شود - زیرا تابستان و شادیهای آن موقوف بر حضور تست و چون تو دور باشی حتی برندگان خاموشی میگزینند - و اگر هم گاهگاهی سرایندگی کنند ترانه ایشان چندان از نشاط بی نشان است که بر گها بر درختان بتصور اینکه زمستان نزدیک شده است بر خویشنن میلرزند و رنگ از گونه هاشان میبرد -

ترجمه م. ف.

# حل مسئله شطرنج

برای حل مسئله شماره ۱۰ کافی است که اسب سفید خانه (ه-۲) را در خانه (و-۴) گذارده و پشاه سیاه کس دهند درین صورت:

۱ - اگر شاه سیاه بخانه (ز-۳) حرکت کند بایستی با وزیر پیاده سیاه را زده و پشاه کس داد. اگر وزیر سفید را شاه سیاه زد آنوقت باید با رخ سفید پشاه سیاه در خانه (الف-۳) کس داد تا مات شود و اگر وزیر سفید را پشاه سیاه زده بلکه با رخ زد درین صورت باید با رخ سفید در خانه (ز-۲) پشاه سیاه بزور اسب که در حرکت اول بازی کرده شده است کس داد تا مات شود.

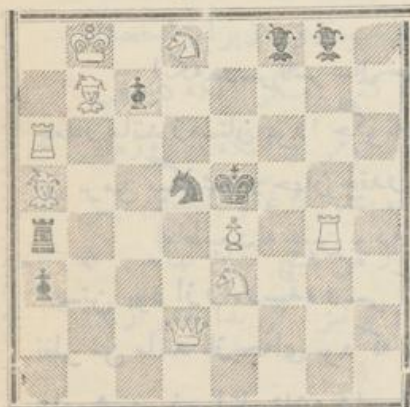
۲ - اگر شاه سیاه بخانه (ز-۱) حرکت کند درین صورت باید با وزیر سفید در خانه (و-۱) پشاه کس داد و وزیر را فدا نمود درین صورت اگر وزیر سفید زده شد (با شاه زده شد) با رخ سفید در خانه (الف-۱) پشاه سیاه کس میدهم تا مات شود (با رخ اگر زده شده) با رخ سفید در خانه (ز-۲) پشاه کس میدهم تا مات شود.

۳ - در صورتیکه شاه سیاه بخانه (ح-۵) حرکت کند درین صورت با زدن رخ سیاه با رخ سفید و دادن دو کس متوالی شاه سیاه مات میشود.

اشخاصی که به مسئله ۹ جواب صحیح داده اند:

- |                        |          |                         |          |
|------------------------|----------|-------------------------|----------|
| ۱ - آقای حسینعلی احسنی | از طهران | ۴ - آقای ابوالفتح ززاقی | از کرج   |
| ۲ - روح الله خمسی      | »        | ۵ - یوسف کرانماپه       | از طهران |
| ۳ - نادر ارجمند        | »        | ۶ - منوچهر ...          | »        |

سیاه ۷ مهره



مسئله ۱۰ سال-نوم

ا ب ج د ه و ز ح

سفید ۹ مهره

سفید در دو حرکت سیاه را مات میکند

نمایندگی کل اداره سیاحت جماهیر شوروی

## انتیورست

طهران خیابان شاه (اسلامبول) تلفن ۱۸۹۹

سریعترین و کوتاهترین و راحتترین و باصرفهترین طریق مسافرت

## از ایران به اروپا

|                                     |         |         |
|-------------------------------------|---------|---------|
| از طریق بهاوی با گو - سنیو کا       | ورشو    | پاریس   |
|                                     | هامبورگ | لندن    |
|                                     | برلن    | استکهلم |
| از طریق بهاوی ما کو مسکو - نیکور او | براک    | بروکسل  |
|                                     | وین     | اسلو    |
|                                     | روم     | کپنهاگ  |
|                                     | میلان   |         |

از طهران

بهاوی - ما کو - باطوم - اسلامبول - میزه - تربست - ماریسی - کسسه  
(تران سیرین) ما کوسکو منچور ولادوستوک توکیو

فروش بلیطهای راه آهن، کشتی، اتومبیل، طیاره و غیره

حفظ جا در واگون

حفظ اطاق در مهمانخانه

اداره برای دادن اطلاعات لازمه برای مسافرت حاضر است.

فروش بلیط برای سیاحت در جماهیر شوروی

سیاحتهای ورزشی علمی و صنعتی

دیدن موزه ها و تاترها و غیره

برای معالجه در مریضخانه ها و سانایور توم ها

## اگاهی

نفت بی ظرف خیلی ارزانتراز نفت حلب است و برای اینکه نفت ارزان در دسترس همه باشد ظرفهایی درست شده که در شعب این شرکت بفروش میرسد از آن ظرفها بدست آورده و همیشه نفت خالص ارزان بخرید و پول زیادی را که به سایرین بابت نفت حلب میدهید به جیب خود بریزید. دقت کنید که پولی را که میبرد ازید از بهای نفت که در شعب اعلان شده زیادتر نباشد الان بهای هر ۱۸ لیتر نفت بی ظرف در شعب (۸۰ و ۱۵) پانزده ریال و هشتاد دینار است.

شرکت نفت میهن بامسئولیت محدود.

فروردین ماه ۱۳۱۴